

1992

رسید

PO 440

۱۰۰

...

فصل دوم - در بیان



١٥٨٨

وقایع بعد از تسبیح آدم تا هجرت

یراجع بن یاسا بن یهودا ز بعد از وفات پدر صاحب تاج و کمر گشت و بر اسباط عشره پادشاهی یافت
و در پستی نهم نام داد و آن بر آیین جد و پدر قیام نمود و مانند یراجع بن یاسا بر اسباط عشره پادشاهی یافت
آن همه ایل را از تصرف بیگانگان و قبایل اطراف باز گرفت چنانکه یونس علیه السلام فرمود و در آن ایل
چهل و یک سال پادشاهی داشت چون و دایع جهان گفت حدیثش را در قریه شود و چون سخن شنید

۴۵۹۵

سلطنت آلبا در محکمت ایتالیا چهار هزار و پانصد و نود و پنج سال بعد از تسبیح آدم بود
آلبا پسر سلویس است که شرح حالش ازین پیش مرقوم شد وی بعد از پدر در محکمت ایتالیا نام بلند برآورد
و در بده کوچیم و دارالملک آلبا را نگارایت فرماندهی برافراخت و بیشتر مردم آن اراضی او امر و نوأ همیشه را
کردن نهادند و او را بنده مانگداری ستایش کردند و مدت حکومت او در ایتالیا سی و نه سال بود و پس کرامت
از جهان فانی گشتی که فرزند اکبرش بود و بجای بانی گذاشت

۴۶۱۳

سلطنت حوزیا در آل یهودا چهار هزار و شصت و سیزده سال بعد از تسبیح آدم بود
حوزیا بن امیسا شازده ساله بود که بر سر محکمت برآمد و مادرش از زنان حبیب المقدس بود و او را سونام
داشت علی السجده حوزیا در سلطنت مرتبی بزرگ یافت و بنای عظیم بنیان کرد و بروج مشیت در بیت المقدس
و دیگر اراضی خویش برآورد چنانکه نام او مجید و دیگر ممالک بجلت گفته میشد و سپاهی که پوسته در دارالملک داشت
سی و شش هزار و شصت و تن بود و سیصد هزار مرد شمشیر زن در ممالک محروسه داشت و معتز را و پانصد تن از پاه
او همیشه شمشیر را در گردن آویخته داشت و هر روز با ریافته در پیشگاه اوصاف بر میکشیدند و او را با بنی عمون و قبایل
فلسطین و عماله معاشرت و دو برایشان غلبه یافت چنانکه بنی عمون همواره خراج بجنرت او میفرستادند و حوزیا
از مواعظ و کرامت برادر بنیبر و در پنج شریعت موسی علیه السلام میرفت تا آنگاه که در سلطنت سخت بزرگ شد و قمر و کبر
در دماغ او راه کرد و از طاعت خداوند انحراف جنت مقرر است که روزی حوزیا بهیكل قدس در رفت تا بجا خود
پرد از دهم حوزیا نام مردی که رئیس خدام بیت الله بود از قهای ایدرون شد و گفت این موضع تو نیست و آن محل
مذاری که از خدام بیت الله پیشگیری و در حضرت قدس بخور کنی درین وقت حوزیا ای ملک بر آشفت و حکم کرد تا حوزیا
خادم را از بیت الله بیرون کنند تا گاه بر صی در میان هر دو چشم پادشاه پدید شد و بدانت خدای او را مقهور
داشت پس متحلا برخواست از بیت الله بیرون شد و تا آن زمان که وفات یافت مبروص بود و منفسد در خانه خویش
میزیت مدت سلطنتش در آل یهودا پنجاه و دو سال بود و چون وفات کرد و از نیزه که مبروص بود دفن او را کردند
ملوک گذاشتند

۴۶۱۴

ظهور موسی چهار هزار و شصت و چهار سال بعد از تسبیح آدم علیه السلام بود
موسی از جمله پیغمبران نبی اسرائیل و لفظ موسی با عین جمله و اللف و میم مخموم و دوا و ساکن و سین محله و نش
عبری معنی بارکش است جانش در عهد حوزیا رقت نبوت یافت و نبی اسد ایل را بر راه حق ولایت فرمود و در
موسی میریت کتاب نبوت آنحضرت مثل هست بر نه فصل که منی بر بند و مواعظ و شعرا را خبار آئینده است

۴۶۱۵

ظهور موسی چهار هزار و شصت و پنجاه سال بعد از تسبیح آدم علیه السلام بود

این کتاب در کتابخانه
موزه و کتابخانه
جمهوری تهران است

حوزیا بن امیسا
دوازده ساله
و در آن وقت
پادشاهی داشت
و در آن وقت
پادشاهی داشت
و در آن وقت
پادشاهی داشت

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

بوش بن نری عید اسلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل و لفظ بوش بضم بای هوز و سکون و او دشمن بوش بن نری
 و عین جمله در لغت عبری یعنی فرج یافته باشد و کتاب بنوت انخسرت شتل بر چهارده فصل است همه شعر از اخبار
 آینده و کلمات پند آمیز مقرر است که خطاب با انخسرت شد که ای بوش زنی از مردم عامه عیبر و فرزند اول را
 که از وجود آید از پدر علی نام کن و در ثانی دختری خواهد آورد و او را لار و حانا بنحوان و در گرت سیم پیری آورد و او را
 لائعی بنحوان و این همه کنایت از خرابی و هلاکت بنی اسرائیل بود و لفظ لار و حیل در لغت عبری چنین است یعنی
 زراعت میکند و این کنایت از پر اکنده شدن بنی اسرائیلست چه در زراعت و اینها را پر اکنده کنند و درین
 و لار و حانا بمعنی رحم شده است یعنی انعم خیر مرحوم خواهند بود و لائعی یعنی قوم من نیستند و این شعر برین و طریقی
 باشد و درین وقت بنی اسرائیل از حد احصا و شماره بیرون بودند علی بکله بوش علیه السلام در ایام عوزیا و یوآقیم
 و احاز و حزقیال همه وقت با شته بنوت مردم را بدایت میفرمودند و راست دلالت میکرد علی بنیا علیه السلام

بوش بن نری عید اسلام
 از جمله پیغمبران بنی اسرائیل
 و لفظ بوش بضم بای هوز و سکون
 و او دشمن بوش بن نری
 و عین جمله در لغت عبری
 یعنی فرج یافته باشد
 و کتاب بنوت انخسرت شتل
 بر چهارده فصل است
 همه شعر از اخبار آینده
 و کلمات پند آمیز مقرر
 است که خطاب با انخسرت
 شد که ای بوش زنی از مردم
 عامه عیبر و فرزند اول را
 که از وجود آید از پدر علی
 نام کن و در ثانی دختری
 خواهد آورد و او را لار و
 حانا بنحوان و در گرت سیم
 پیری آورد و او را لائعی
 بنحوان و این همه کنایت
 از خرابی و هلاکت بنی
 اسرائیل بود و لفظ لار و
 حیل در لغت عبری چنین
 است یعنی زراعت میکند
 و این کنایت از پر اکنده
 شدن بنی اسرائیلست
 چه در زراعت و اینها را
 پر اکنده کنند و درین
 و لار و حانا بمعنی
 رحم شده است یعنی
 انعم خیر مرحوم خواهند
 بود و لائعی یعنی قوم
 من نیستند و این شعر
 برین و طریقی باشد
 و درین وقت بنی
 اسرائیل از حد احصا و
 شماره بیرون بودند
 علی بکله بوش علیه
 السلام در ایام عوزیا
 و یوآقیم و احاز و
 حزقیال همه وقت
 با شته بنوت مردم
 را بدایت میفرمودند
 و راست دلالت
 میکرد علی بنیا
 علیه السلام

بوش بن نری عید اسلام
 از جمله پیغمبران بنی اسرائیل
 و لفظ بوش بضم بای هوز و سکون
 و او دشمن بوش بن نری
 و عین جمله در لغت عبری
 یعنی فرج یافته باشد
 و کتاب بنوت انخسرت شتل
 بر چهارده فصل است
 همه شعر از اخبار آینده
 و کلمات پند آمیز مقرر
 است که خطاب با انخسرت
 شد که ای بوش زنی از مردم
 عامه عیبر و فرزند اول را
 که از وجود آید از پدر علی
 نام کن و در ثانی دختری
 خواهد آورد و او را لار و
 حانا بنحوان و در گرت سیم
 پیری آورد و او را لائعی
 بنحوان و این همه کنایت
 از خرابی و هلاکت بنی
 اسرائیل بود و لفظ لار و
 حیل در لغت عبری چنین
 است یعنی زراعت میکند
 و این کنایت از پر اکنده
 شدن بنی اسرائیلست
 چه در زراعت و اینها را
 پر اکنده کنند و درین
 و لار و حانا بمعنی
 رحم شده است یعنی
 انعم خیر مرحوم خواهند
 بود و لائعی یعنی قوم
 من نیستند و این شعر
 برین و طریقی باشد
 و درین وقت بنی
 اسرائیل از حد احصا و
 شماره بیرون بودند
 علی بکله بوش علیه
 السلام در ایام عوزیا
 و یوآقیم و احاز و
 حزقیال همه وقت
 با شته بنوت مردم
 را بدایت میفرمودند
 و راست دلالت
 میکرد علی بنیا
 علیه السلام

۴۶۲۹

سلطنت زکریا در آل اسرائیل چهار هزار و شصده و بیست و نیا بعد از یهوآ آدم بود

زکریا بن یزاجام بعد از پدر بر سبط عشره مکی یافت و بر روشش ابا و اجداد خود همه عیسایان و رزید و بت
 پرستیدن آغاز زید شالوم بن یابیش که یکی از صنادید آل اسرائیل بود با او دل بد کرد و روزی در میان قابل
 با ستمکاران مردم که با وی متفق بودند تیغ برکشید و زکریا را بخت و این چهارم کس بود از اولاد یاکوب که سلطنت برسد
 چنانکه از انبیا خبر دادند و دولت ایشان بقرض یافت و مدت
 سلطنت زکریا شش سال بود

۴۶۳۱

جلوس کور و انک در محکمت چن چهار هزار و شصده و سی و یک سال بعد از یهوآ آدم بود

کور و انک پادشاه پنجم است از خانه داده جو و انک بعد از پدر علم شهریاری بر افراخت و مالک چن و خان و حقن و
 در تحت فرمان آورد و مردی روشن رای و دانشمند بود و عدل و صفت کار میگرد و با بذل و احسان روی میداد
 و مردم در زمان او فارغ حال و آسوده خاطر و زکا و رزید و آنگاه که از جهان رخت برای دیگر میسر و فرزند اکبر
 و ارشدش شاد و انک را پیش خواند و زبان به سپند و اندرز برکشاد و از رزموز ملکش آگاه ساخته بولایت حدش
 متنازع نمود و مدت ملکش در محکمت چن دوازده سال بود

کور و انک پادشاه
 پنجم است از خانه داده
 جو و انک بعد از پدر
 علم شهریاری بر
 افراخت و مالک چن
 و خان و حقن و در
 تحت فرمان آورد
 و مردی روشن رای
 و دانشمند بود
 و عدل و صفت کار
 میگرد و با بذل
 و احسان روی
 میداد و مردم در
 زمان او فارغ حال
 و آسوده خاطر
 و زکا و رزید
 و آنگاه که از
 جهان رخت برای
 دیگر میسر و
 فرزند اکبر و
 ارشدش شاد و
 انک را پیش
 خواند و زبان
 به سپند و
 اندرز برکشاد
 و از رزموز
 ملکش آگاه
 ساخته بولایت
 حدش متنازع
 نمود و مدت
 ملکش در
 محکمت چن
 دوازده سال
 بود

۴۶۳۲

جلوس قلیش پسر در محکمت بابل چهار هزار و شصده و سی و سه سال بعد از یهوآ آدم بود

قلیش پسر که در توریه نام او به توفیقش رزید و کور است اول پادشاهیت از سلاطین کلدانیین که دارالملکت را از بابل
 بدل ساخت و آن شهر را پای تخت فرمود و در کنار دریای عمان ناصحه و در کربنا از محیطه تصرف در آورد و از غایت
 تجر و تمیز خود را به جنس ثانی طوبت فرمود و جنس آن پادشاه بود که بنای شهر نینوا کرد چنانکه در جای خود مذکور شد
 علی بکله چون ده کار سلطنت استقر یافت سپاهی بزرگ بر آورد و متوجار ارضی مقدس شد که ارض اسرائیل را
 ب محیطه تصرف در آورد و منجم که در آن وقت پادشاه آل اسرائیل بود چنانکه شرح حالش مذکور خواهد شد صد بدره
 سیم با حضرت او برسم پیش فرستاد و او اظهار راحت و اطاعت کرده و قلیش پسر را با خود و هر بن ساخت با هر
 مر اجبت کرد و همچنان در زمان قلیش بن روح که نیزه شده او مذکور خواهد شد و دیگر به لشکر بر آورد و با مصار و بلاد

قلیش پسر که در توریه
 نام او به توفیقش
 رزید و کور است
 اول پادشاهیت از
 سلاطین کلدانیین
 که دارالملکت را
 از بابل بدل ساخت
 و آن شهر را پای
 تخت فرمود و در
 کنار دریای عمان
 ناصحه و در کربنا
 از محیطه تصرف
 در آورد و از غایت
 تجر و تمیز خود
 را به جنس ثانی
 طوبت فرمود و
 جنس آن پادشاه
 بود که بنای شهر
 نینوا کرد چنانکه
 در جای خود
 مذکور شد علی
 بکله چون ده
 کار سلطنت
 استقر یافت
 سپاهی بزرگ
 بر آورد و متوجار
 ارضی مقدس شد
 که ارض اسرائیل
 را ب محیطه
 تصرف در آورد
 و منجم که در
 آن وقت پادشاه
 آل اسرائیل بود
 چنانکه شرح
 حالش مذکور
 خواهد شد صد
 بدره سیم با
 حضرت او برسم
 پیش فرستاد
 و او اظهار
 راحت و اطاعت
 کرده و قلیش
 پسر را با خود
 و هر بن ساخت
 با هر مر اجبت
 کرد و همچنان
 در زمان قلیش
 بن روح که نیزه
 شده او مذکور
 خواهد شد و
 دیگر به لشکر
 بر آورد و با
 مصار و بلاد

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

آل اسد ایل باختن کرد و زمین و ابل و قحط و ماضور و جلعاد و جمیع ارض تئاری را فرو گرفت و سکن آن را ارضی را
اسیر و تیکر کرده بسوی بابل فرستاد و اموال آنجاخت را اسنب و غارت بر گرفته بدار الملک بابل مرجهت فرمود و
صنعت دولت آل اسد ایل دی شد هنگام انتقال از نیجهان فرزند خود شلی نظر را و لعید ساخته جای پرخت
دست بخش در بابل چل و دو سال بود

جلوس کنٹیس در مکتب ایٹیا چار ہزار و ششصد و سی و چار سال بعد از مبعوث آدم بود

گفتن سپهر آفتاب و لقب او پیش نبوی است که چون آفتاب در اواز میسرای بدر شد پای بر سر بر سلطنت نهاد
و مملکت ایالتی را در تحت نام خویش در آورد و بر قانون پدران گذشته عبده الالباقا و نوینم را دارالملک داشت
و امور پادشاهی را با عدل و نصفت میگذاشت و مردم را بشرف فضل و احسان خوشوقت میفرمود مدت مبعث
شش سال در مملکت ایالتی فرمانگذا ر بود آنجا که بار از جهان بر می بست فرزند زار شد و اکبر خود کاپس را پیش خود
ببند و عیش متنازه ساخته و بولایت عهدش سرافراز نمود

سلطنت شالوم در بنی اسرائیل چهار هزار و شصت و سی و پنج سال بعد از نبیوت آدم بود.

شالوم بن یابیش چون زکریا را بحشت فرمانروای آل اسرائیل گشت و بر اسباط عشره پادشاهی یافت و درینوقت امور ملک مختل بود و شالوم را آن وقت دارکوبان و سلاطین است دست نداد و متحم بن جادی که در ارض ترصا سکون داشت جمعی را با خود بحدست و بحد استمان کرده که شالوم را از سد که بحلیت پادشاهی را از میان برگیرد و خود برضیاد آل اسرائیل حکومت کند پس با گردی از ابطال شومرون باخت و بر شالوم غلبه یافته او را با تیغ بگذرانید مدت حکمرانی شالوم در آل اسرائیل یکماه بود

سلطنت شہنشاہی در ارباب عشرہ چار ہزار و شصت و سی و پنج سال بعد از تہبوط آدم بود

مستم بن جادی چون بر شالوم بن یامیش غلبه یافت و او را از میان برگرفت خود صاحب تاج و تکیه گشت و اسباط
عشره را فرمانگذار آمد چون سکان ارض قنصاج با بنهم مخالفت آغازیدند و او را بدخول قلعہ اجازت ندادند با غلبه و پیروز
بلده ایشان را گرفت و مردان ایشان را کشت و زنان ایشان را اسلمم برد و در پادشاهی استیلا یافت و همواره بنج
جور و اعتصاف بود و آئین بت پرستان داشت در زمان او تلک تلپسر ملک بابل چنانکه ازین بدان اشارت شد
با سپاهی فراوان بار ارضی مقدسه آمد و بدان سر بود که ارض آل امیر انیل را فرو گیرد و بنهم صدد به راه سیم بحضرت او
پیشکش کند از این به استظهار او کار ملک نیکو تواند کرد و تلک تلپسر بدار الملک خویش مراجعت کرد از پس ده
بنهم بزرگان آل امیر انیل را طلب فرمود و بر یکت را پنجاه مثقال سیم عطا کرد و تا در سلطنت قرار دو قوام باید کار
باستیلا و استقلال کند و تلک تلپسر آل امیر انیل بود

طوبی بن مزم، چار هزار و شصت و سی و نه سال بعد از نبوت آدم بود

شعیب بن حنظل بن عدی علیه السلام از جمله پیغمبران بزرگوار است که در شهر حنظل مردم را بنده ای محنت میفرمود و از مصالحی و غله ای باز نمیداشت مردم حنظل که قومی بد کردار بودند سخنان شعیب را ناخوش میدانستند و همه روز و دو مبارک آنحضرت بر ایشان گران می افتاد و عاقبت الامر بشمار قوم بدندان شده بر سر شعیب چنان

pp 4

حضرت عیسیٰ علی
وہابی علیہ السلام
سورہ بقرہ ۱۲۸
خداوند است
قدوس

✓

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

گود و جنابش را بدرجه شادت رسانیدند و بفرمان عمل بکفر از خدای برایشان مسلط ساخت چنانکه در جای خود مذکور شد و دولا و دواخان است از بنجال و عقاب باز داشت چون خبر ورود و لشکر بختیاری رسیدند و روی بفرار نهادند و قال الله تعالى فَمَا أَصْبَرْتُمْ وَلَقَدْ أَخَذْنَاهُم بَغْتَابٍ لَّكُنَّ لَهُمْ جَبِينًا لِّشَرِّ مَا كَانُوا عَمِلُوا لَقَدْ أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسٍ أَثِمًا لَّكُنَّ فِي الذِّكْرِ وَارِدًا و بیا که در این از افراد گرفتند و تیغ در آغوش نهادند و قاتلانی را که کشتن قاتلین اهل حضور فرمایند و بر آو رودند و زار بنالیدند تا یکی بهره تیغ و تیر کشند و بلا و امصار ایشان خراب و ویران گشت و هر چه از اموال و اطفال داشتند غرضه منب و غارت شد تا از آن اهل و شهر آزاری نماند چنانکه خدای فرماید و کَمُ ضَرَّبْنَا بِلَايَةٍ قَوْمًا لَّكُنَّ فِيهَا مَنَاسِكًا لَا يُرْمَوْنَ

مدت عمر شریف چهل و سه سال بود

جلوس شادانک در مملکت چهل و چهار هزار و شصت و چهل و سه سال بعد از بیوطا ادم بود

۴۶۴۲

شادانک پسر شریف
دور و دور
دور و دور
دور و دور

شادانک پادشاه ششم است از دودمان جووانک که بعد از پدر در مملکت چهل و سه سال سلطنت یافت و همان مملکت و صیانت حضرت را حاضر ساخته هر یک را بشرفین علی و انعام خردوی امیدوار فرموده کار ملک و دولت را بنظام کرد و بگریش پدران خود آیین بت پرستی داشت مقرر است که در زمان او بگری که آزاد و پای بود و ککی که جانشین داشت از انجای مملکت بجزرت آوردند و همان درگاه از مشایخ و بزرگان آمدند و علی بجهل چون زمان حلت شادانک فرا رسید فرزند بزرگوار شد خود سادانک را پیش خواند و در انجمن بزرگان منصب و تبعیدی بدو تفویض فرمود و مدت مملکتش در مملکت چهل و سه سال بود

جلوس فحیح و سلطنت او در اسباط عشره چهار هزار و شصت و چهل و سه سال بعد از بیوطا ادم بود

۴۶۴۵

فحیح پسر شادانک
دور و دور
دور و دور
دور و دور

فحیح بن شادانک پسر سلطانی یافت و در اسباط عشره ربه جانی گرفت و نا فرمانی خدای را پیش نهاد و خاطر ساخت و فتوحات خویش را بر پیشش انعام داد و آن است و رسوم بر ابا بام بن ناباط را در خطا کاری تازه کرد و قحاح بن روی که سپهسالار شکروی بود بر مولای خود بشوید و از ارض حلیا و چاه مرد و دلا و بیا خود متفق کرده ناکاه بقصر ملک درآمد و فحیح را سدر از تن بر گرفت مدت مملکتش دو سال بود

جلوس و سلطنت قحاح در اسباط عشره چهار هزار و شصت و چهل و سه سال بعد از بیوطا ادم بود

۴۶۴۷

قحاح پسر فحیح
دور و دور
دور و دور
دور و دور

قحاح بن رویا چون قحاح را بنا بود ساخت خود بکا سلطنت پرداخت و اسباط عشره را مطیع و متعا و خویش فرمود و کفا دست تقدی بر آورده همه بر جور و عیان رفت و در بنی و فساد بکوشید و در زمان او قحاح پادشاه بابل که مردم بخلیس و راکبیت پسر خوانند با سپاه عظیم با راضی مقتدره تا قن کر دو بر ممالک اهل و محولا و خاصو و حلیا و جمیع ارض نقالی علیه کرد و مکان آن را راضی را با سیری بیابل فرستاد و اموالی و اطفال ایشان را بارت بر گرفت و بدار الملک خویش مزاجت کرد و از نیروی سلطنت قحاح ضعیف شد و بوشع بن الاککی از بزرگان حضرت او بود بر روی بشوید و او را مقهور داشته عرضه پاک و دوا ساخت تا پادشاهی قحاح در آن ابراهیل بیت سال بود

جلوس ابوالک در مین چهار هزار و شصت و چهل و سه سال بعد از بیوطا ادم بود

۴۶۴۸

ابوالک بن شمر بن افریس بن ابره بن حارث و ایش بعد از اطفال ارض تمام دولت بوقال گرفت و برار کیه حکمرانی مکنی آمد و منیع و شریف مملکت مین حکمرانی او را کرد و ن نهادند چون سلطنت استیلا یافت لشکری فراوان

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

فراهم کرده مملکت نو به دسودان و حبش را فرود گرفت و خان غریت بسوی اراضی شمالی معطوف داشت و بشبه
از حدودان اراضی را برگرفت آنگاه بسوی دارالملک مرجهت فرمود درین وقت کاوس کی غم تنخیر مملکت وی کرد و بسوی یمن
تاختی کرده بدست ابوالک کر قناریش چنانکه شرح این داستان منقریب در ذیل قلمه کاوس مرقوم شود چون هنگام انکشاف
فرا میرسد فرزند خویش اقرن را نایب بنیاب فرمودت ملک شاهی و پنهان بود

ظهور کرده چهار هزار و شصت و چهل و نه سال بعد از نبی صلی الله علیه و آله و سلم بود

عِدَّةٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ از جمله نبی اسرائیلست و لفظ عدد بضم عین محله و کسر دال بی نقطه و سکون دال آخر طبعست عبری معنی را بگذاشت
وی پدر عزریا علیه السلام است که شرح حالش مرقوم شد اگر چه شایسته آن بود که عدد و بر عزریا مقدم باشد مکن چون ظهور
بنوت عدد علیه السلام درین وقت بود مؤخر اقا علی آنکه عدد در زمانی فسر او ان بریت و پیوسته بهدایت و دقت
قوم مشغول بود چنانکه در زمان هوشاع بن الاداکا زبن یوتام که ذکر هر دو در جای خود مرقوم خواهد شد سپاهی بفرمان
هوشاع با اراضی یهودا تاختن کرد و دویست هزار تن از آل یهودا گرفته با بسیاری بردند و خواستند بشومرون فرستادند
عدد بر سر راه لشکریان آمد و فرمود ای قوم ما فرمان خداوند بسبب معاصی آگاهان بر آل یهودا غضب کرد و ایشان بدین
روز نشسته و بدست شما گرفتار شده و شما با آنجماعت رحم نکردید و اکنون که برادران خود را به بندگی میآورید چشم
خدا ای جنبش خواهد کرد و شما بحال ایشان خواهید نشست اکنون وظیفه آنست که اموال ایشان را رد کنید و اینچنان
بتعلیم تمام با خانه خویش باز فرستید و یقین عزریا بن یوحنا و بارحیا بن مقدری که از بزرگان آل افرایم بن یوسف علیه السلام
بودند این سخن را بصدق داشته گفتند که ما هرگز با این سبایا بشومرون در نشویم پس جمیع اسرا را رخصت انصراف
دادند و مال و جامه ایشان را رد کردند و خوان بنها و دنا همه شراب و طعام پرداختند و اسب دادند تا هر حلیل و
که در میان ایشان بود سوار شد و آنکه ده را تا بقریه نخو قریب بیت المقدس جایند خود را رجعت بشومرون کردند
جلس کاپس در ایالتی چهار هزار و شصت و شصت سال بعد از یسوع موعود بود

جلسہ کا پس درایتیای چار ہزار و شصت و شصت سال بعد از مہبوط آدم نمود

عمر عمو
کاس با کاف و
دباغ محمدی

کاپتن مکرتش یوی است که بعد از پدر در مملکت ایتالیا رایت سروری و لوای حکومت برافراخت و همچنان در ملک
وی ایتالیا نگار بود و بر رسم پدران کمیش صابین و آیین ستاره پرستی کوزمیسبر و مدت بیست و هشت سال
در مملکت ایتالیا فرمانگذار بود و چون وفاتش نزدیک شد فرزند اکبر و ارشد خود کاپتن را بر تنه و کمبند
متنازع ساخته بجهان دیگر شد

جلوس کیا دس درم حکومت ایران چار ہزار دس صد و شصت و ست سال بعد از سقوط آدم بود

یکصد و پنجاه بن کینه دار از جمله سلاطین ایرانست یکی خوب منظر پاکیزه صورت بود و طبعی غیور داشت
و آن قوت در طبیعت بودش که بسا در امور جزویه مبالغت کردی و باز پرسی فساد او ان فرمودی و بسا شد
که در کار کمالی مسامحت و در زیدی و جانب خرم و احتیاط فرو گذاشتی بدنی قوی و جثه بزرگ داشت
چنانکه اسبهای قوی قوام تاب رکوب او نیاوردی و او را نمرود لقب نهادند و از نیز و سبک که بعضی غلط
نمودند و ابراهیم خلیل را بکلیا و سس دانند علی ایچله وقتی ملک باز نذران که از چاکران حضرت دی بود از در
طیغان بیرون شده مخالفت آغازید و از کذاش خلق خراج و رساندن باج صرما زانفت اینچرا با کوس آوردند

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

رسولی دانشور بوی او فرستاد تا آتی چند از دود و عید و عید و عید بروی خواند باشد که از طریق خلاف باز آید و بر
 مستقیم شود و اینجور در کوشش ملک مازندران با دو چهره تن و آب در ناون بودن بود تا چار فرستاده بدرگاه باز آید
 و یکا دس را از اندیشه وی آگاه ساخت ازین خبر غضب بر پا شد و پیغمبر بود و پیغمبران درگاه مکرر دادند
 و لشکری زیاده از اخصا فرامهم کرده بجهت جونی اردار الملک پنج بیرون شده بوی مازندران بی شتاب کرد
 و راه برید چون خبر با ملک مازندران بر دند که اینک یکا دس با لشکری آراسته بوی شتابیده است بدانت
 که با او توانای حرب و قدرت جنگ ندارد و حسنی که بنایت حسن و رحیم بود پناه خود ساخته بدانجا شده اسباب
 خط و حراست خویش را آماده فرمود و مردان کار آرموده از لشکر خود اختیار کرده در دو با هم قلعه را پیشانی
 و از انوی چون یکا دس از راه رسید و ملک مازندران را متحسین یافت کرد و اگر دقت قلعه را فرو گرفته بجا محاصره برد
 و از هر جانب مخفی چند بر آورده بجزب چهار در در هم آن بنامد و جبهه میفرمود لکن بعد از مدتی که مبارزان لشکر
 استقامت محمول داشتند از فتح قلعه مایوس گشتند و قواد سپاه و بزرگان درگاه ترساک شدند که مباد اسباب طول
 محاصره و امتداد و محاصره کار بر لشکران تنگ شود و از لشکرگاه پرکنند و شوند پس این راز را با پادشاه در میان
 نهاد و اتفاق آرا بدان شد که آوازه مرجع در دواوند و اودا و دایام را برکنند و دوطاهار را فرو گذارند
 و ازین قلعه کوچ داده چند منزل باز پس شدند و که وی را فرمودند تا بزی بزرگانان باری چند از اقمه و استع
 بر بسته بر رسم تجارت بقلعه همیشه مذو بهای جو بات و غلات کردند تا برخی از خور و فی ایشان باین سودگر
 بودند و بعضی را بهانی آتش در زدند و چنان نمودند که از آن کا بجای برند مع اقمه چون اسباب استیصال
 فرامهم کردید کا دس دیگر باره با ابطال رجال مراجعت کرد و مواضع بر سر ایشان تا ختن بر دو اطراف حصار
 فرو گرفته یک ناکاه یورش بر دود مردان وی از اطراف قلعه در شدند و تیغ در مبارزان ملک مازندران
 نهادند و خلقی عظیم را عرض دبار و هلاک ساختند پس آن اراضی دیگر باره متفرقه و غالی پادشاه بر سر عمل آمدند
 و کار باج و خراج راست کردند آنگاه کا دس با فتح و نصرت از مازندران بجانب خراسان سفر کرد و از آنجا
 با لشکری بزرگ غنیمت بدشتان فرمود و از اراضی کابل و کشمیر عبور کرده از مملکت خجابت نیز گذشت و دست
 لشکرانش از همه سوی بیادهند و ستان در ارگشت سوچ که درین وقت در هندوستان سلطنت داشت و در
 این دولت از رستم دستان بدست کرده بود و پیغمبر بود از زرو سیم دلائی و در چند آنکه در خور خدمت کا دس بود
 فرامهم کرده بر سولان چرب زبان سپرد و نامه از در مهر و چاکری بگذاشت بچهرت کا دس از سال داشت پادشاه
 سولان سوچ را اینک نواخته رخصت انصراف داد و خود کوچ داده بدشتان آمد و شبی چند بدشتان رستم دستان
 بهانی بود و روزگار بهانی بیای بزد و رستم در حضرت پادشاه خدمت شکر کرد و مورد اشفاق خسروانی گشت
 کا دس از سینان بیرون شده به ارملک پنج آمد و مدتی کار بکام بی گذشت و از آنجا که هرگز پادشاهان از طلب
 و تفرقه مملکتی فرودشتن نتوانند کا دس را بجا طر کشت که اراضی مین را نیز ضمیمه مملکت خود فرماید هر چند مترقان حضرت
 بعضی رسانیدند که مملکت مین را آن مایه نیست که پادشاه بنفس خویش غنیمت تفرقه آن کند و صواب است که لشکر
 با سپاهی لایق بدین جنگ نامور فرماید تا بر حسب فرمان آن ملک فرو گیرد این سخن مقبول نیفتاد و کا دس ساز

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

پناه داد و بسوی مین راه سپار آمد از آنکوی چون ابوماک که در بوقت سلطنت مین داشت از خبر آنکه شده مردان و فریاد
 کرد آوری کرد و لشکری فراوان فرام فرمود و با استقبال جنگ بیرون شده در برابر کاوس صف بر کشید
 و جنگی مردانه در آن گذشت بعد از کشتن و کوشش بسیار لشکر ابوماک شخته شده از پیش بگریختند و مردان ایران
 تیغ و رایشان نهاده خلقی عظیم را قتل آوردند و ابوماک بر نعمت بسیار از آن حمله خود را بطرفی کشید
 و از آنجا بشهر در رفته منتظران کرد و دیدار پس این مقامه بر من کاوس رسانید مذکور که پادشاه مین را و دختری سیمین در پیش
 که آفتاب از دیدارش در حجاب شده و ساره از نظاره اش گریبان پاره کند و درین باب چند آن
 بهشت کردند که کاوس نا دیده دل بد و داد و موتقی را نیز پادشاه مین فرستاد تا سخن از در صلح صلاح
 فرمود و دختر پادشاه را که سودابه نام داشت برای کاوس خواستاری نمود و ملک مین چون از احوال
 ناگزیر بود و دختر را بر زنی نزد پادشاه ایران فرستاد و کاوس بزم ملی برپای کرد و اسباب سوره سرور
 حیاء داشت و روزی چند را جلو و لعب بگذاشت ملک مین که متبر فرستاده بود در بوقت دشمن را پیش
 یافته ناگاه بر کاوس بشوید و او را با طوس و کسکم و شیرین و بیاری از پهلوانان گرفته در قلعه خویش بر دو
 فرمود و لشکریان کاوس پراکنده شدند و بسوی ایران باز آمدند چون این خبر مو حش بر ابلهان رسید و برستم
 و ستان از این واقعه آگاهی یافت حیوانی از شمشیر بیرون شدن و با هزار تن از ابطال رجال بسوی مین رفتن
 کرد و از آنکوی بر من کاوس را با فرا سپاه بردند و نیز با سپاهی گزیده بسوی ایران شتاب کردند و بسوی
 از بلاد ایران از استخر خست مرصه منب و عازرت فرمود و بجای گریستان مراجعت کرد و علی آنچه چون مین
 پادشاه مین رسید که اینک رستم چون شیر آشته سطلب کاوس می آید و بسویر نشود که ازین بوم و بر نشانی نخواهد
 ماند ملک مین بدانت که این سخن با راستی مقرر نیست و کس را نیز وی باز وی متهم نباشد لاجرم رسولان
 چرب کوی بدرگاه رستم فرستاده سخن صلح گفتند و کاوس را با پهلوانان حضرت کسل فرمود و سودابه و دختر
 خویش را بسوی سپرد و هزار گنیزک پرچم در خدمت او باز داشت و از جواهر خوشاب و سیم و شهاب خدایه
 شایسته پادشاهانست نیز با دختر خویش حاکم کرد پس کاوس سودابه را برداشته با مقربان حضرت و محبوب
 پناه بایران مراجعت کرد و در پاداش این خدمت در باره رستم و ستان منوچهری گذاشت که با رستم را از درجه
 چاکری بر تبه جتری بردیم و او را جهان پهلوان و تهمین لقب دادیم و کلاه زرینت مضع که بر پادشاهان
 جم را دستوری نیست که بتارک نهند بر سر او نهادیم و تخت زرین و سیمین که جز سلاطین را مهوود نیست او را
 رخصت نشستن فرمودیم و سلطنت سیستان و کابلستان را تا سرحد پنجاب با وی تفویض نمودیم پس رستم زمین خدمت
 بوسیده شاکر و شاد خاطر بمقر دولت خویش باز آمد و کاوس ملک مراجعت کرده برسد و بر کلی برآمد و تاج
 خسروی بر سر نهاد و سلاطین اطراف و بزرگان آفاق چون خبر جلوس وی را شنیدند دیگر باره هر کس در خور
 خود تحت و هدایا بدرگاه فرستاده پادشاه را از تهنیت داد و کاوس روزگاری بغرافت گذارشته
 مردم را نیز در سایه امن و امان میداشت تا دیگر باره روزگار راحت سپری گشته ایام پنج فرا رسید و آن
 بود که وقتی رستم و ستان برای تکر کردن از دار الحکمت بیرون شدند و از طرف شرقی پنج پیچیده فرسنگ فتن کردند و بار

در این کتاب

جله اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

طهارستان بخار بیشه فرود آمده ساخته از ماندکی راه سخت و رخس خویش را برای چرمین رها کرد و اثر
 سنان که مسلم بود طهارستان چندین برید و برب رستم را بدیناری کند به ست کرده بشهر سمنان در بند
 و با حاکم که دست نشان افراسیاب بود سپردند چون رستم سوار خواب برداشت و از نا بود شدن
 اسب انگیخته بر خواسته بودی سمنان شتافت فرما کرد از سمنان جهان سپلوا از انجید کرده برای خویش
 فرود آورد و شرط هماننداری مرعی داشت نمیش تیمند دختر حاکم سمنان که از دیر وقت فرصت شامی نداشت
 بود بیا این رستم آمد و از و خواستار شد که بشرط زنی با وی هم بستر شود چون رستم رو دوی او را بدید که
 بهشتی پر کار است دل در و در بست و با داد و کس نیز دعا کم سمنان فرستاده تیمند را خواستاری نمود وی نیز از
 وصلت با رستم دلشاده شد و دختر خویش را بجهله نواح دی در آورد پس رستم او را بزنی با و نای خویش آورد
 و از وی کام پر گرفت و باز و سبندی تیمند سپرد و گفت چون حامله باشی و بار بگذاری اگر دختری آوری این
 که هر از گیسوی وی در آویزد اگر پسر باشد هم این جواهر را بر بازوی او بر بند و نیز دش کیس فرمای این بگفت
 و رخس خویش را زین بر نهاده بر پشت و متوجه دار الملک شد اما از آنکس چون تیمند را زان محل بکوان آمد
 پسر از وی متولد شد و او را سهراب نام نهاد و چون سالی چند برین بگذشت و سهراب بچه رشده و تیر
 رسیده در پهلوانی و مردی ثانی رستم و شان می نمود پس نیز و آمده از نسب خویش پیش فرمود چون معلوم
 کرد که پسر رستم و تانت نیک شاد شده و با مادر گفت که من سخت کاوس را از تحت سلطت بزرگوارم
 و رستم را پادشاهی و بهم آگاه دفع افراسیاب خواهم کرد و مملکت عالم را مستقر خواهم داشت چون رستم پدر
 باشد و من پسر حکومت بر سلاطین روی زمین مراست این بخت و ساز و سلاح جنگ آماده ساخت از آنکس
 خبر با افراسیاب برد که در سمنان جوانی نورس با دید آمد که پل از جنگ او کنار و جید و شیر با نبرد او همه شان
 نشود اگر کسی با رستم در آویزد و مجروری تواند بود افراسیاب نیک فر خاک شد و هومان و سیه را با اتفاق باران
 طلب داشت و دوازده هزار لشکر و خوار پیشان سپرد و فرمود سهراب را به بسط نوال و نیز شش ماه
 و اضلال امیدوار ساخته بیدان رستم و تانتش در آورید و جلی اندیشید که با شناخت پسر و شان دست
 نیاید باشد که تنهن بدست او از پای در آید و در تنجیر مملکت ایران کار را برادر متفق کرد و علی ابجد آگاه که دفع رستم
 کرد هم در آتش سهراب را در بستر خواب مقول سازید که از پس آگاهی بخوارهای پدر بر نیاید چون سخن بیاورد
 هومان و باران زمین خدمت را بوسه داده از درگاه افراسیاب شتاب شهاب بیرون شدند و در زمانی کم بشهر
 سمنان فرود آمدند و سهراب را با جنگ ایران نیک بایل دیدند و از آنکس افراسیاب کس نزدیوایک ملک
 چمن فرستاده برای جنگ ایران استمداد بخت بود امگ ترخان که سپاه سپاه بود با لشکری فراوان نیز
 افراسیاب کیل ساخت پادشاه ترکستان نیز جمعی را از برکزیدکان سپاه لازم رکاب ترخان ساخته او را
 برادر مردی کیل ساخت و مشوری با شریف کیل به ترخان سپرد که با سهراب تقویض فرماید و او را در جنگ
 یحیی سار دوی نیز سمنان در آید و کار سپاه را بنظم و نسق کرده رایت جنگ را بر آفرینند و با اتفاق
 سهراب بکایب ایران تاختن کردند سخت بقصد رسیدند که هر یک یکی از پهلوانان ایران بود و فرموده یک کاوس سپاه

فرموده

وقایع بعد از سبوط آدم تا هجرت

آن باره داشت چون جناب وی بردند که اینک لشکر ترکستان کوه داشت را بر پی بسپرد از جای بخت و مردن خود را در خط و حراست باره بگماشته خود نیز با گوی از حصن بیرون تاخت و جنگ در انداخت سهراب مانند شیر خنکین مرکب بمیدان داند و در محله اول او را گرفته دست بر بست و بنزد هومان ولیه فرستاد که در هم را که هم از پهلوان کاوس است و ختری بود که دخت آفرید نام داشت چون حال همی بدانگونه دید جلالت و رزید و از قلعه بریزد و اسب اخذه زمین جنگ بر سهراب تنگ که دو مردانه بکشید چون یکدیگر و محله با هم بردند دخت آفرید را نیز و سه بازو با سهراب مانند مجرم روی برگاشته خواست که از پیش بدر شود سهراب از پس او تاخت و کار بر دخت آفرید صعب افتاد دست برد و مقصد از سر بر گرفت سهراب چشمش بر روی و موی او افتاده دل بداد آنگاه دخت آفرید بادی گفت در میان دو لشکر ضعیف منمونه چون امان و بی که من سلامت بخصم در شوم همانا بنزد تو خواهم شتافت و بقانون بجای کاح تو در خواهم رفت سهراب را شکوه جمال دخت آفرید جمال مذا که سهراب این سخن بریدن کند لاجرم خان باز کشید و دخت آفرید هلقه در آمد و در حال بر سر باره شده با سهراب خطاب کرد که ای جوان نامجرب کمر این مذا که ایرانیان از تو را اینان جنت نخرند و با ایشان هم بستر نشوند دست ازین تنها باز دارد و بانشین خویش باز شو که این آرزو هرگز بر نیاید سهراب ازین سخن در تاب شد و سخت عین از پای باره حجاب فرمود اما از نیوی چون شب فراز آمد که در هم صورت حال را انکارش داده با یکی تیر پی بدرگاه کاوس کی نشاء و پادشاه را از نزدی بازوی سهراب آگاه ساخت و خود نمیشب انحصار را از مرد و مال تنی کرده فرار نمود چون انجیر با کاوس رسید کیوس که در ز را طلب کرده فرمود که هم اکنون بجانب سبتان شتاب کن و رستم را بی توانی بد نخیزت آرتا بنزد سهراب را ساز کند و بخار این فتنه را آب شمشیر فرو تاشد کیوا از نزد کاوس بیرون شده بتجیل تمام نزد یک رستم آمد و فرمان پادشاه را بگذاشت تهن فرمود در اینجا چندین شتابندگی واجب است روزی چند با هم بیایم و باده کساریم آنگاه تقسیم مصاف سهراب و هم چند آنکه گویم عرض داشت که کاوس مردی آشفت و مغرور و تنخوی است خاصه اکنون که از صولت سهراب خاطر می شوش دارد و بی فرمانی جهان پهلوان در نیوقت ناخوش باشد معین نیفتاد و رستم همچنان در کار باره و بزم بود چون خویشان را از می کس رسیدن سیراب ساخت برای رزم سهراب بدرگاه کاوس شتاب جست و قی بر رسید که جهان در چشم پادشاه سیاه بود و دل از رستم پر خشم داشت آنگاه که دیده کاوس بروی تهن افتاد و خنوت آغاز کرد و چندی جهان پهلوان را بر شمرد و با کیوس جنب داد که دست سپردستان را بر بند و او را زنده بردار کن کیوا ازین جبار باز نشست و بدین خسارت سرفرو و نگر د خشم کاوس زیاده شد و روی باطلو پس کرد که هم برخیز و دست رستم را بر بند طوس نو و زیجا با بجانب رستم و دید و دست بجانب او یازید رستم روی از کاوس برگردانید و تنه بوی طوس گرفت و دمی سخت بر سینه طوس زد که به پشت افتاد و چون شیخ خشم کرده از نزد کاوس بدر شد و کیفیت اگر ترا آفتاب است که دست سپردستان بر بندی چرا با سهراب هم قمار و تنوی غنمت کار دشمنی را با ز پس قصد دوستان کن این گفت و از نزد کاوس بگوشیده بر باره خویش نشست و راه سینان پیش گرفت و متذکر حضرت ازین عاذه بخت حیرت به ندان کردن گرفتند گفتند که رستم بدین جنگ هم آید باشد سهراب خاک ایران را با آب برود و تیر کاوس در حال

چهارمین

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

از کرده پشیمان شد پس بصواب دید و انشوران کور زیاده روی چرب زبان و کار آگاه بود و از دینال رستم حضرت و تا اورا بغریب و باز آرد و کور زشتاب تمام ثبات یافت و بنزدیک رستم آمده خاطر او را به پسند و اندرز زد و روشن کرد و دیگر باره بدرگاه کادوس آورد و پادشاه از وی عذر خواه شده و گفت تو دل لشکر و بازی سپاهی اگر بر من بخیری روا باشد زیرا که خوشن خاطر و تندهی طبع نهفته جلیت و طبیعت هست و او را بمشرف علی و انعام خرم و یک بنواخت و خاطرش را از خود خرم ساخت آگاه ساز سپاه کرده لشکری مامور و در بر آورد و در وسط مراحل و منازل کرده از پنج بگذشت و در برابر سپاه توران فرود آمد سهراب چون از وصول بکعبه پادشاه ایران اکی یافت بر سر قی لمبند برآمد و نطق میکرد و در دل داشت که از رستم نشان جوید و سهراب پادشاه بدین پیغمبر را طلب داشت و او را بچنان دست بسته حاضر ساختند سهراب بادی گفت هر چه از تو پرسم هر چه صدق سخن گوئی زبان سر و تن منی اکنون یک یک تو آرد و سر بسنگان این معسکر را با من بجای و صاحب این رانیا بشناسان که من بر حال ایشان مینا باشم چیر چون نیروی بازی سهراب را اینک میدانست بیم کرد که چون رستم را بادی اشکار کند بجای تهمت را بر دفع او کار رود و در بنیاد که جهان بپسوز از زمین برگیرد پس همه کس را بر آستانه جمود جز اینکه رستم را محقق داشت سهراب چون دید هیچ نام از رستم میان نیامد خود مبارزت کرده گفت هیچ نشان رستم نختی بچیر عرض کرد که وی بسوز در سیستان است از نیروی دین مصاف حاضر نباشد سهراب بایوس کشته بسد پرده خویش شد و شب بیا سو در روز دیگر از هر دو جانب صفها راست کردند و ساز جنگ طرازاژد تخمین سهراب اسب برانخت و چون کوه آبن در میان میدان ایستاده نفره بر آورد و هم آورد و طلبگر محاکس از مردان ایران در قدرت بازی خود ندید که بادی بسم ترازد و شود لاجرم بجای در جای خود باز ایستادند و دم در بستند سهراب چون چنان دید تیغ بر کشید و بکیوی سپاه حمله برد و تنی چند را مقتول ساخت و از میان صف بدر شده بجنار مخیم رسید و خیمه چند را بکند و فرود آورد و هم مراجعت نموده میان میدان بر ایستاد کادوس کس نیز در رستم فرستاد که مجال درنگ نیست بشتاب که عفریب دلهای سخت از سهراب ترسان شود و سپاه بکسر هر اسان کرد و پس رستم تصمیم مصاف داده تنک رخس استوار ساخت و اسب میدان در انداخت و با سهراب گفت این چه تند مغزی و سبک خیز نیست که در برابر لشکریان پشیمان کرده و بیایا از سپاه بکجو شویم و مصاف دهیم هر که را بخت بخیزد و اگر نه با خاک پیست سازد سهراب نیز درین گفت به پورستان همدستان شد و هر دو با قاق راه بیابان گرفتند و از سپاه بیک کران آمدند رستم ببال و بر ز سهراب نظاره میکرد و با خود میگوید که تاکنون مرد از ترکستان بر نخواست آیا این جوان نورسن اصیب که بچوید و دمنب از که باشد و سهراب چون روی رستم را بدید همانا مهابوت و لش را خبر کرد و درین داشت که با او نبرد کند و سر او را بگرد و خطاب کرد که ای پهلوان اسکان بر تو بیا رگدشته اینک مرد پیری و بوی سعید داری روا باشد اگر تو خود با من جنگ کنی و دیگر بر آیهنک من گذاری و نیز بکمان دارم که تو رستم دستانی و من با رستم شتم شتم با او گفت که من بدین پیره سره جنگ فراوان کرده ام و مانند تو جوانان بسیار از پای در آورده ام و هم رستم دستان نباشم چو مردی سپهسالار پادشاه است و من از کمتران درگاهم سهراب از رز و یوس شد و چون شیر شمشیر بر بخت و با پدر و در آویخت

وقیع بعد از سقوط آدم تا هجرت

از باد و تاز دال آفتاب چون برق و باد بر هم تاختند و یکدیگر را پر خاک و خون ساختند و همچنان مغلغله
 با هم بجیک روی نمود و هر دو از جنگ مانده شدند ناگاه سهراب اسب نبرد و بسوی سپاه کاوس
 حمله برد رستم چون چنان دید روی با ترکان نهادن با خود اندیشه کرد که مباد از سهراب کاوس آسبی رود
 عنان رخس بر تافت و نبرد او شتافت و گفت ای جوان دست از جنگ بردار اینک روز بکران رسیده و تو
 با آرمگاه خویش شویم و فردا با ما هم از نو نبرد کنیم تا مرد از مرد پدید شود و سهراب از ضرب عنان باز کشید و بیکر
 گاه خویش شد و نخی از مردی و مردانگی رستم با هومان بجفت و بیارمید از نینوی رستم بجز گاه در آمد و فرود
 گفت چنین مرد تاکنون با من هم نبرد نشده اگر من بدست او کشته شوم تو مردان خویش را برداشته بجانب
 سینان شتاب کن که کس هم سنگ سهراب نشود علی ایچکه با ما در رستم زین بر نهاد و بر پشت و مبدان در
 و از آن سوی نیز سهراب بر سید هم دلش با رستم مهربان بود گفت چه باشد که تو با من جنگ کنی و این مضم با برینا کنی
 هم اکنون ساعتی با هم باشیم و سخن از در آشتی و مهر کویم رستم گفت ای جوان من روزگار فرسوادان برده ام مرد
 فریب و نیرنگ نیستم روزی که در بنگام طعن و ضرب است مردانه بکوش و افسانه مفروش این بجفت و
 گرفت سهراب نیز ناچار بر سه کار آمد از آن پس که آلات حرب فرموده کشت هر دو از اسب فرود شدند
 و دست در گمرو میان یکدیگر برده بجستی درآمدند و چندان بکوشیدند که بدن در زیر جوشن تفتد و زبا نه
 در کام کشته کشت در وقت سهراب پیر دزی یافت و دست یازیده برود و دشمن رستم را گرفت و گرفت و سخت
 بر زمین زد و سبک از بر سینه اش غبشت و تیغ بر کشید که سرش بر گیرد رستم گفت ای جوان همانا قانون جنگ بنگاه
 چه آیین ما آن باشد که در کشتی گرفتن چون بحس چیره شویم در کت سخت او را را تا سازیم و اگر دیگر بار بد و ظفر حشیم بی سخن
 از میانش بر گیریم و اگر نه زنده خواهد بود و سهراب جوانی نامهرب بود و مهر رستم نیز در دل داشت کوشش بر زمین
 و رستم را را ساخت و بیکر گاه خویش شافه صورت حال را با هومان بیان فرمود و هومان گفت ناصواب کار
 کردی و خود را اسیر دشمن فرمودی آن دام دیده دیگر غلط نخواهد شد این بجفت و دل از سهراب بر گرفت و از
 رستم به نشمن خود شتافته شرح حال را با فرزند ان خویش بجفت و دل از جان بر گرفته بجفت صبحگاه نیز هر دو بمیدان
 و جنگ در پیوستند و یکبار به کار با کشتی افتاد و درین کت نصرت با رستم بود ناگاه سهراب را بر زمین زد و دانست که
 نیز خواهد گفت مرا را کن تا نوبت دیگر طغری بی توانی تیغ بر کشید و پهلوی سپر را بشکافت سهراب آه بر کشید و گفت
 بن افتاد برقانون خویش زرقی و در کت سخت مرا کشتی همانا ازین مردم مکتین با رستم آگهی دهد که من زنده بودم و جستجو
 تو کمر بست و خواست روی تو بنید و در پهلوی تو نشیند تا با مردی او را بجست و از پیمان خویش بجست پد را از تو
 کین من باز جوید و خون من بخوابد چون تهن این کلمه شنید جهان در شمش تار یک شد و گره از جامه او کشود آن باز و بند که
 در بازو داشت برید و بشانخت پس دست زد و کریان چاک کرد و بر فرق خاک بجی ریخت و دیدگان نبرد کاوس
 آمد پهلوانان بر زاری افغان کردند و سوگواری گرفتند و یکی فریاد می کردند در بالین سهراب حاضر شدند و بغیر از
 سهراب گفت ازین افغان اکنون چه حاصل آنچه قضا بر پیشانی من نوشته بود هم بطور پیوسته نگاه روست
 با رستم کرد و گفت ای پدر این سپاه بهوای من از ترکستان بدین زمانه شده اند اکنون که قضا چنین رفت ثبات

در این جنگ رستم و سهراب

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

پس زارید و بگذارد تا سلامت باز شود این بخت و جاودانه بخت رستم دست برد و خنجر کشید تا خود را
 هلاک کند بزرگان ایران در وی آویخته و او را منع کردند و ماند رز و سپید بجال باز آوردند آنگاه کس نزد پهلوان
 که روزگار جنگ بنا خیر افتاد برخیزد مردم خویش را برداشته سلامت باز شو که کار من در کون گشت و نقش سپهر
 در باوت گذاشته بستان آورد و در نزد پدر و مادر کفن از تن او دور کرد و زال زار زار بگریست و رود
 خاک بر سر همیر بخت پس از یکماه سوگواری بکوی خاموشانش بر دند و با خاکش سپردند و از آنسوی خبر
 با تهمینه رسید که فرزند نو رست شراب بدست پذیرفته شد و روزگارش بگران آمد روی بخر آشید
 بر کند و پاس در بر گردانگاه دوازدهم سزارتن از سپاه کزیده کرد که بستان آمد هکین سپه از پدر باز جوید
 خبر رگشت تهمینه را با تهمین گفتند سخت شرمسار بود که در جواب مادر فرزند گشته چو پدید بجان درشت و زال
 و روداد را با استقبال تهمینه فرستاد باشد که او را دله اری کنند تهمینه چون خبر وصول ایشان شنید بقبال
 بیرون شافت و چند آن ناله و نفی کرد که از هوش بیگانه شد زال و را بخوار گرفت و با حال شوخندان
 از بد محسوس جانش بخت که دل نرم ساخت پس با اتفاق وارد بستان شدند و در بستان رستم فرود
 آمد چون چشم تهمینه بر تهمین افتاد خنجر کشید و صند او کرد هم زال در او آویخت و تیغ از دست و پستی آنگاه
 تهمینه از خانه بدر شد و بر سر دهم شراب آمده بگاه معکف گشت و هیچ دقیقه از مرآت سوگواری فرو نگذاشت
 از پس این مدت رستم او را بجان آورد و در بستر خویش بجا بایند و یکبار ه حاکم گشته پیری آورد و او را فرامرز
 نامید چنانکه شرح حالش در این کتاب مبارک مرقوم خواهد شد علی بجه روزگاری چند بر نیاید ار کار رهبر
 که آسمان غم سیاهش تازه کرد و انچنان بود که وقتی کرسیوز برادر از فرسیاب که همه خشم و جوش بود و در کام
 مستی با دختر خویش غضب شد و تیغ بر کشید که سر دختر را از تن بر کیرد اما در او حیلتی برانگیخت و دختر را چنانچه
 نجات داد تا بگریخت و از بیم جان بر آبسی روزه برشته بسوی طایرستان فرار کرد و روزی در کنا بر شیه فرود
 شد و بیارمید از قضا طوس نوذر برای خنجر کردن بد آنجا بن شش بود آگاه و دختر را بیافت و او را گرفت
 چون نسب و بر معلوم کرد و بدانت که از اولاد فرید و نست در حال و را برداشته بجنرت کای
 آورد پادشاه چون جمال و را بدید که دوزخ مانند آفتاب و ماه دارد دل در وی سبت و چون نسب و را بدید
 بانوی سده ای فرمودش و با او هم بستر شده حاکم گشت و پس از چندی پیری آورد و او را سیاهوش نام گذاشت
 و چون بخت رسید و بلوغ رسید و را بر رستم دستان سپرد تا در جهر تربیت نام بزرگ بر آورد و آداب رزم
 و بزم فرا گیرد آنگاه که از زمین مراجعت کرد و برضوی رسانید مذ که امر و زیادهوش پیریت که در روز میدان
 با رستم دستان همچنان تواند بود و هنگام رود و را پیش با جمشید برابری تواند کرد و درونی چون بشت برین
 دارد و بی چون شمس و انجین اکنون در چهار ایران بلکه در تمامت جهان در مردی و مردی فرد است کاد و چون
 ملکات فرزند عزیز را اصفا فرمود و دلش بجانب او شد و حکم داد تا مالی بر رستم گذاشته سیاهوش را طلب داشتند
 چون جهان پهلوان از حکم شاه آگاه شد ساز و برگی که پادشاه از اقامت برای سیاهوش میتا کرده او را باز
 و سپاهی شایسته بجنرت پیکر فرمود چون سیاهوش پایش بر علی رسید چشم پادشاه از دیدار پسر روشن گشت چنانچه

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

از عکس حال او کاشن شد خبر با سودابه بر دند که ماهی از راه رسیده و سر وی از کاستن شبتان آمده در حال
 عرس سوادش در دوش جای کرد و نزد کاهوس فرستاد که سیاه و شش را بکشد بجرم فرست تا شفاق داران در قی و سه
 مردی افتد یکا و کس از قدر سودابه خبر بود و سر زنده را فرمود که خادمان محرم سدرای را از باز پرسیدن منع توان
 داشت و او را رخصت داد تا بسوی محرم سدرای روان گشت چنانچه خبر و در دوش همراه را با سودابه بردند
 با استقبال وی بدید و در نظر اول چنان بقرار شد که پای از سر شناخت و آثار عشق از اطوار او پدید آید اگر گشت
 سیاه و شش از سیاه سودابه اندیشه او را باز دانست لا جرم بی توانی غم کرد که از محرم سدرای بیرون
 شود سودابه در وی آویخت که انیمه شتاب از بهر صیت محله توقف فرمای تا یک از دیدار تو بهره در
 بشیم سیاه و شش فرمود که چون کت تختین است که بدین سدرای در شده ام مرا مژم میاید که بیش ازین جوان
 محرم کرا می کنم چون از جانبین رشته موالفست سخت شود بار و زو شب که درین شبتان بپای خواهد شد
 این بخت و از سدرای بدید شد آتش عشق وی هر کج در سودابه بنزد وی گرفت و کار بر او صعب افتاد
 آنگاه اندیشه دیگر کرد و با کاهوس گفت که سیاه و شش را از زخمی کزین باشد اگر پادشاه رخصت فرماید و خجسته
 از ملوک را که خود رخت نماید بجای کج او بیرون آورم کاهوس را بدین سخن همداستان کرد و کس طلب سیاه و
 فرستاده او را بدین بهانه بخانه آورد و خلوقی خستیار کرده با سیاه و شش نشست و بخت تنای خود را بر عرض
 رسانید و کاح و ابرام فراوان کرد سیاه و شش از حقوق پدری اندیشیده از اقدام چنان فعلی شینغ سباز یافت
 و سودابه را از چنین اندیشه ناپسند شاعت فرمود و دست رد بر سینه ممتنع او نهاده از خلوت بیرون شد
 سودابه از سیاه و شش بایوس گشت و دل با او بد کرد که پس از گفت راز و اظهار طلب و ذلت سؤال مسؤل او
 با اجابت مقرون نموده لا جرم کینه سیاه و شش را در سینه انباشته کرد و نزد کاهوس آمد و گفت این چه بد فرجام پیر
 بوده است که بجرم سدرای راه داده که با من که او را بجای مادر باشم بخجانت نظر کند و از درجایت
 باشد کاهوس که طبعی غیور داشت چون این سخن بشنید بیک در غضب شد و سیاه و شش را بعرض عتاب و بازخواست
 باز داشت سیاه و شش حقیقت حال را بر عرض پدر رسانید و خود را از چنان تهمت بکوی میکشید و از آنسو
 سودابه در جایت و جنارت وی ابرام داشت حاقبه لامر کار بد آنجا کشید که آتش بلند بر افروزد و هر دو
 تن در آتش عبور نمایند هر کس بی گزند از آتش بر آید از کناه منزه باشد کاهوس بفرمود تا آتش بزرگ در جایی
 وسیع بر افروختند و حکم داد تا ایشان در آتش شوند سودابه که از کناه خویش آگاه بود از اقدام همچنان مخفی
 نگاهل فرمود و سیاه و شش بمیثاقیت و مسامحت پای در آتش نهاده از آنوی سلامت بیرون شد کاهوس چون پگاه
 پسر را بدانست و جنایت سودابه بر وی معلوم شد و خواست او را عرضه تیغ فرماید هم سیاه و شش از در ضراحت
 برخواست و او را در حضرت پدر شفاعت کرد تا از مرکب آتش داد و روزی چند ازین واقعه برگذشت که خبر
 هجرت کاهوس آوردند که ایکت افراسیاب بالگری افزون از حوصله حساب از رود و چون عبور کرده
 بلده بجز را بطلعه حضرت در آورد و بیم اکنون از برای تخریکت ایران بکند و بخت است کاهوس خواست
 تا بنفس خویش کلام پیش نهد و بیخ آگاه شد را ازین بر آورد و سیاه و شش که هنوز از تهمت سودابه خاطر آزرده داشت

منع می نمودند

چنانچه

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

و دوری از درگاه رانایه راحت میداشت کام پیش گذاشت و عرض کرد که اگر پادشاه مرا رخصت فرماید
در انجام این محترم مساجی جمیده مسمول دارم و بی آنکه مزاج پدر از رخت سفر آسبی بنید دشمن را دفع کنم کاوس مختس
فرزند را با اجابت مقرون داشت و کج و سپاه را با مراد باز گذاشت سیاهوش و از ده هزار سوار و دوازده
هزار پیاده از تمام لشکر اختیار کرد و معروض داشت که پادشاه رستم دستاورد این بادی درین سفر هم آید
کاوس بفرمود سخت سیاهوش بولایت نیروز سفر کند و از آنجا رستم را با خود برداشته بجلک افراسیاب
شود پس سیاهوش بفرموده پدر کج و سپاه خویش را آراسته از دارالملک فارس بیرون شد و همه جا طاعت
مسافت کرده بار اصفیستان آمد چون رستم از ورود وی آگاه شد باقبال سیاهوش استقبال کرده او را
با احترام تمام بخانه آورد و بناز و برک میزبانی میداد و مدت چهل شب از روز با او روزگار سپرد و روز دوازدهم
بر دانهگاه ساز و برک سپاه دیده برای جنگ افراسیاب شتاب آمدند و از نیستان بیرون شده متوجه
بلد قحج گشتند چون خبر افراسیاب رسید وی نیز با لشکر خود برآمده و در دمنزی لشکر کاوس سیاهوش فرود
شد و از قصه شب متعاقب افراسیاب خواب برونک دید و از جنگ سخت ترسید و این را از ابا خویش
و خیزاندیشان در میان نهاد و ایشان گفتند صواب آنست که از دصلح بیرون شویم و آتش کین سیاهوش و رستم را
به بذل ال و ارسال تحت فرو نشانیم این سخن در نزد افراسیاب پندیده افتاد و برادر خود کرسیوز را حاضر
فرموده نامه مهر انجیر با سیاهوش نوشت و از رستم نیز نیکو یاد کرد و دانهگاه برادر را با نامه مهر پیوند بجزرت سیاهوش
فرستاد چون کرسیوز رسید و سخنان افراسیاب را برساند سیاهوش فرمود که وقتی این شکست با اجابت مقرون
افتد که افراسیاب آنچه از مملکت ایران بهنب و فارت برده باز دهد و هر دیه و قلع که خراب کرده بحال
نخست باز بر دود و صد کس از خویشان خویش را بنزد کاوس فرستد تا ملازم حضرت باشند و اگر نه بادی بکوس
که جنگ را آماده باش و بیهوده بدفع الوقت و محاطه روزگار بر سر کرسیوز از خدمت سیاهوش رخصت انصراف
حاصل کرده بنزد برادر آمد و صورت حال را بگفت افراسیاب را چون احتمال جنگ نبود با این همه رضا داد و صد
کس از خویش و ندان خود را با خدمت سیاهوش فرستاد و کار صلح را استوار کرد و با یگان مؤکد از طرفین آنها
موالات عهد افتاد و آگاه سیاهوش مردی سخور را پیش خوانده از پیش و کم آگاهش ساخت و او را بجزرت
فرستاد تا پادشاه را از حال آگاه سازد چون فرستاده سیاهوش بنزد کاوس آمد و شرح ماجری بگفت کاوس از
آن سخنان در خشم شد و طوس بن نوذر را پیش خوانده بادی گفت که هر کس کار با کو دکان تقویین کند جز بدست
نه بنید هم اکنون بسوی سیاهوش شتاب کن و بادی بکوی که با فریب افراسیاب مغرور شدی دآن صد تن مجبور
که بنزد تو فرستاده مقبول داشتی و از آنجنگ جنگ باز نشستی این رویه خردمندان در و دش پاهیان نباشد
هم اکنون با آن صد تن که افراسیاب بنزد تو فرستاده دست بسته بسوی من فرست و تحت و هدایای او را رد
کرده با سپاه خویش بتوران زمین جو رکن و دیاری در آن دیار بگذار یا درفش کاویانی و کوز خضره وانی و خیمه کا
و تمامت سپاه را بطوس نوذر تقویین کن تا این کار بپایان برده خود گیتنه بنزد من آیی پس طوس زمین بدست
بوسیده از حضرت کاوس بیرون شد و با شتاب شتاب طاعت کرده با خدمت سیاهوش پیوست و سخنان

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

کادوس را با نجات بازگفت چون سیادش در ستم از مقامات کادوس انگی یافتند و خیالات و خیالی او را
 ندانستند یک رنجیده خاطر گشته رستم و ستمان بی توانی بار بر بسته متوجه زابلستان شد و سیادش سر برآور
 و گفت هرگز تقض عهد نهم و سوگند نهم زیرا که حکم خدا را از خداوند فرو نتوان گذاشت پس فرستادگان افراسیاب
 سلامت باز پس فرستاد و سپاه را بفرموده پد بر بطوس نود و تقویض فرمود و خود با مقربان حضرت و خاصان
 خویش آبنک توران زمین نمود پیران و یسه که افراسیاب را سپهسالار لشکر بود و در امور مملکت مدد ملت
 تمام داشت چون از عزم سیادش آگاه شد با خدمت او پیوست و محال پوشش و نیایش نموده در خدمت
 روی بدرگاه افراسیاب نهاد چون این خبر با پادشاه ترکان بردند ابواب شادی و مسه و بر روی گشاده
 گشت و در حال برشته استقبال سیادش شافت و او را بر داشته بر پرده خویش آورد و بفرمود تا دو پیر
 از زمین حاضر کردند که یکی را سیادش بنیشت و آن دیگر خاص پادشاه ترکان بود و هر روز با حسن تو قیریم
 سیادش را زیاده میداشت و پیران پسر و یسه نیز مواعظ خدمت و ملازم حضرت پادشاه را زاده ایران بود
 چنانکه دختر خود جبریه را بجای نخل سیادش در آورد و از وی پیری متولد شد که پدر او را فرود نام نهاد چون روز
 چند برین بگذشت نیز افراسیاب دختر خود فرنگیس را که جنیش رخشان تر از اختر صیص بود بر زنی نزد سیادش برد
 و بر عیلت و حشمت وی بفرمود و اقطاعی چند را به تیول و مرسوم وی مقرر داشت پیران و یسه بعد از پیوند
 و مصاهرت سیادش با افراسیاب نظر بفرنگیس و حرمت فرنگیس دختر خود را با فرزندش فرود بجان آورده
 بداشت مع القه سیادش دور از درگاه افراسیاب عرصه بنایت وسیع و عریض اختیار کرد و در آنجا سکون
 هسی فرمود و شهری بجان نهاد که آنرا گنگ در میخوانند و اسبابی با نذ از نه خویش فراهم کرد چنانکه در همه توران
 زمین نام نیک بر آورد و آن محافل پسندیده و ملکات نیکو داشت که روی دلها با او شد در وقت خویشان
 افراسیاب را آتش حد سیادش در سینه التهاب داشت وقت اینک شناخته نزد پادشاه ترکان آمدند
 و گفتند اگر کار بد بینگونه رود باشد که سلطنت توران زمین بهره اولاد منوچهر کرد و اینک سیادش در مملکت
 کلی عظیم است همانا درین کشور قلع بر آورده که هیچ شکر قلع آن نتواند قیام کرد و بروج میشده و قصور مرتفعه در آن
 قلعه رسم کرده که خبر اندیشه پادشاهان نسبت نتوان کرد افراسیاب که با خوی پلنگ و طبع نهنگ بود ازین سخنان
 گزافه آشفته مغرکشت و برادر خود کرسیوز را پیش خوانده بفرمود که هم اکنون بر مرکب خویشین برای و کبر
 سیادش جو رکن اگر این سخنان از در صدقت سر او را از تن بر گیر و باز آیی کرسیوز که در هوای چنین روزی
 روزگار میرد بی توانی سوار شده بوی سیادش تا حتن کرد قبل از ورود کرسیوز سیادش خوابی آشفته دید و بدست
 که قهر آن جز بملکت او نیست فرنگیس را که در وقت حادث بود طلب فرمود و با او گفت همانا قدرت افراسیاب
 قه جان من کرده و محقریب روزگار من درین ملک پیری خواهد شد اکنون این فرزند را که در شکم دارم
 بیکو بدار و بیک تربیت کن که چون بگردد شد و قهر رسد از ایران زمین بطلب او آیند و او را در بجا من خویش برده
 بر قبت پادشاهی دهند همانا وی انتقام من گیرد و خون من باز خواهد سیادش با زن درین سخن که نگاه کرسیوز
 از راه بر سید مردان خویش را بد سیادش گماشته او را بعرض باز خواست داشت و گاهی چند بر دمی

در این کتاب
 تاریخ ایران

جدول از کتاب اول تاریخ التواریخ

در تیره

گرفت آگاه بفرموده کردی که یکی از پسران دی بود و سدی را در طشتی زرین برید و خون او را باقی بخت
چون پیران دید از خبر آگاه شدند سخت اندوهناک گشته بدگاه افراسیاب آمد و گفت هنوز خون ایرج
در جوشید نیست و کار مردان بخش و کوشیدن با این چه فتنه بود که آقا ز کردی و این چه حادثه که برانگیختی
که تا فایت فرود نخواهد نشست و هنوز افراسیاب بیعایت مغدین بر آن سدی بود که فرخنده را از پاس
در آوردن با و بار بگذارد و از وی پسری آید که بخونخواهی پدر بر خیزد و این کین باز جوید پیران پایی پیش کشید
و در باغی او اسبهای فربه و دوان کرد و او را بجان خویش آورد و در پناه خویش نگاه داشت تا هنگام صبح
صل او بر سید و پسر بیکی منظر آورد و او را کخیز و نام کرد و پیران دید از بیم افراسیاب و پشیمانان
سپرد و در کوه و دامون گاهبانی گنبد کخیز و همچنان با شهبانان بودند و آن زمان که کیون کور در طلب
آمد و پیران بایران بر دو خان که در جای خود نشو و علی بجهت بعد از قتل سیاوش سخت ایستاد و کخیز را پنهان
رسید و رستم درستان آگاهی یافت در حال کریان چاک زد و بار بر بست و آب از دیده بجا و دوازده
و افغان بدرگاه کاوس آمد و از آن پیشتر که روی کاوس بید سودا به را از خانه بر آورد و عرض تیغ خست
آگاه کاوس از قتل پسر آگاه شد و خود را از سر بر زیر انگشت و مردان ایران فریاد بر آوردند و ملک
در بر کردند و زنان مویها باز نمودند و مویها آغاز فرمودند کاوس کی ده جان دولت وی در آن مصیبت
سیاه پوشیدند و این رستم تا کنون باقی ماند بعد از آنکه آیین سوگواری پایی بر و در رستم ساز و برگ
پاه کرده از حضرت کاوس رخصت خواست و با مرد و مرکب فراوان و درفش و دیان روس
بجانب ترکستان نهاد و چون از رود چون گذر کرد و افراسیاب را بحال دیک نماز لاجرم از بخارا
کوچ داده متوجه بلخ و شرقی شد و رستم درستان از دنبال بفرقت و هیچ دقیقه از کار حرب و غلب و قتل
فرود گذاشت افراسیاب ناچار شده شیده را که دیرترین فرزندانش بود با صد هزار کس بکشت رستم
فرستاد شیده با مردان خویش در برابر رستم آمد و حربی عظیم در پیوست بعد از قتل بسیار و کوشش بسیار شیده
بر زمین شده روی بر تافتند و مردان ایران از دنبال ایشان شتافته جمعی کثیر را عرضه شمشیر خنجر
و رستم یک نیمه از بلاد ترکستان را بخیطه تیغ آورد و ده بیج از قتل و غلب و دروغ داشت آگاه ظفر کرده و ده
و دیده بایرانی حراجت فرمود و بجزرت کیکاوس پیوست پادشاه او را در پیش تخت خویش بنشاند و در حق
کمال الطاف و احسان مبذول داشت و از جنگ ترکان و زحمت سفر باز پرسید و فرمود و پس
از روزی چند او را رخصت انصراف از زانی داشت پس رستم زمین خدمت بوسیله از و از بلاد
فارس بجانب سیتان سفر کرد و با مملکت خویش آید و بایرید چون بچند مدت از این واقعه گذشته بود
شرح حال کخیز و کیکاوس نموده شد و رستم آوردن او را بایران بیا موخت و بجا که کیون کور در زار پیش خود
و کشت این حقه بفرسید و بخت اجتناب و تحمل نشو و جم کنون در طلب کخیز و بایر اضی توران شوی و شاهزاده
پدید کرده به اتفاق دی بایران شتایی کیور رخصت حاصل کرده از خدمت پادشاه بدر شد و از آن روز
که با انبوه و سپاه حصول این مقام متعذر میبود گریخته به راه درآمد و جریده متوجه توران زمین شده و بخت

از آن

وقایع بعد از بسطو آدم تا هجرت

و ثامت بلاد توران از پای نشست و در طلب کخیمر و کام زد و چون کخیمر و از افریسیا بیجاک بود و بی نام و نشان
 میزبیت کیو بشناختن او موفق نمیشد تا روزی در مرغزاری کخیمر و بدید که در طلب کخیمر کردن و صید و گزند
 آثار شد و نجاست از حبسین او مشاهده کرد کام میث که آشته بطریق رقی و مدارا پرش حال او نمود و او را
 کخیمر و نیز از حال او آگاهی یافت و توانی برود و نیز در فرنگیس آمدند و بران شدند که شتاب شهاب و سرعت
 صبا بایران شوند که بید سیاهوش را اسبی بود که دور و در قبل از قتل وی غایب شده در میان راه میسب و
 و بایسپاکس رکاب نمیکند است کخیمر و نیز تا کنون بهوای رکوب او بود و درین وقت با اتفاق کیو بپایان راه آمد
 و آن اسب را بیزحمت زین و کام بر نهاده سوار شد و برای امتحان عیان آنرا فرود گذاشت آن اسب
 چنان زمین را در نور دید که کیو را همان افتاد که کخیمر و را دیو در روبرو است علی الحکله دیگر باره بر فرنگیس آمدند
 و او را بر داشته بجانب ایران شتاب کردند و بعضی از منبیهان انجیر را نیز سپیدان و سیه برد که چه آموخته
 کیو بن کود در آصفی بدین اراضی آمده کخیمر و و فرنگیس را بایران برد و پیران آشفته قال شده بفرمود سیصد
 از برگزیدگان سپاه برشتند و در قهای ایشان تاختند نمیشی که فرنگیس و کخیمر و خفته بودند و کیو بخواست دید
 مشغول بود و فوج پیران بر سید و کیو از جای برجسته بر مرکب خویشتن بر نشست و با انگر و مردانه کوشید و جمعی را
 با تیغ گذرانیده دیگران منهدم شدند و صورت حال را بعرض پیران رسانیدند پیران بیک متحیر ماند که چگونه
 بکتن با سیصد سوار بر زند و نظریا بد انگاه نفس خویش بر نشست و از مرد و مرکب حاضر بود ملازم رکاب نیست
 و در قهای کیو و کخیمر و باخت و هیچ روز و شبی از راه نیا سودا در دامان ایشان زایدید که ره سارند و از تیغ
 کوه بد آنوی خواهند شد پیران در شتاب آمد و کیو چون لشکری از نو بدید با کخیمر و و فرنگیس بفرمود که بتجسس متوجه
 مامون شوند و از تنهای کوه بر آید و خود عیان باز پس کشیده حرکتی باندازه میفرمود این غرضی موجب حبارت
 پیران شد و چنان منسم کردند که او را تواند گرفت پس اسب خویش را بر جهانده از مردان خود جدا شد و کیو
 کیو تا ختن کرد چون بیک نزدیک گشت کیو روی از راه بر تافت و بجانب پیران حمله برد چون زمین را بر روی تیغ کرد
 کند خویش را بر کرد و پیران انگنده او را از پشت اسب فرو کشیده همچنان زنده برزد کخیمر و بر دو خواست
 سر از تن وی برگیرد کخیمر و چون چشمش بر پیران افتاد بگریست و او را تعظیم و تکریم کرده با کیو فرمود که دی چند کرت
 مرا از دست مرگ رمانیده قتل او سزاوار نیست کیو ناچار فرمانش را بر او را پذیرفته گفت هم اکنون
 او را بسلامت را با کتم اشرط باشد که دستهای او را بر نیزه جامه بر بندم و بر اسبش سوار کنم تا بجانه خود رسد
 کس را نکوید که دستش را کشاده دارد و این بکنت و دست پیران را بسته بر مرکبش بر نشاند و باز پس فرستاد
 و خود در خدمت کخیمر و و فرنگیس باستعمال تمام بجای چون آمد از کشتی و کشتی بان خبری نیافتند لاجرم بی بیم
 و بیک اسبهای خود را بر و آب در انداخته مانند باد از همچون بد آنوی شدند و از قهر و غلبه افرسیاب
 این انجیر در حد و ایران شایع شد و مرده برستم دستان بر دند خلق ایران از هر بلده و دیه برای استیصال
 کخیمر و استعمال کرده کرده کرده بخت اوقی پوستند و از دیدار او شاد خاطر میشدند و تنیست و درود
 میفرستادند شاهزاده بلاد و محار را بیک یک در نوشته بدرگاه پادشاه آمد و کیو و حسن چنین فرزند را

تاریخ جهانگیر

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

پسیده و اوراد پیش تخت خود بنشاند و کور را به تشریفات ملی و جشنهای خسروی مخصوص داشت
 و اورا از سیم و ثیاب و زر و کوهی نیاز فرمود و آنگاه بدان شد که کهنه و را و لیعهد سخته زمام امور
 جمهور را در کف کفایت او گذاشت و خود طریق انزو و کیسه و طوس بن نوذر برخاست که فریبرز سپهر صلیبی پادشاهی
 از آیین مزدت بعید است که پسر را بگذارد و بنیره را بولایت عهد بر دارند و از انبوی قبیله کور در زمین
 درآمد و در حمایت کهنه و سلطنت او مبالغه کردند از جانبین کار بنما زده انجامید و قریب شد که پسر
 از نیام بر آید و خونها ریخته شود عاقبه الامر کار بد انجامید که ازین دودش برآوده هر که حصار اریل را فرو
 دان جمع را که سالها است کردن از حکم چیده اند مطیع و متقاد فرما بدینجای ملک از ان وی باشد سخت فریبرز
 و اما ن بر زود از پی این مسمم بیرون شده و طوس نیز ملازم رکاب وی بود پس با اتفاق بیای قلعه اریل
 آمدند و بکارهای صره مشغول شدند تا آنکه مدت معین بگذشت و فتح قلعه میسر نشد ناچار مراجعت کرده مایوس
 بدرگاه پادشاه آمدند آنگاه کهنه و غنیمت آن راه کرد و بد انسان شده بزمانی کم بدان قلعه طغریافت و بنیان
 از ایدم و محو کرد و شاد کام باز آمد پس بیامنی و منازعی کاوس و ولایت عهد بدو سپرد و او را بر سر سلطنت
 جای داده امور جمهور را بدو تفویض فرمود و خود بکشت و غلت شده عبادت خدا و مذبح مشغول شد و کهنه
 چون تخت خسروی برآمد سپهسالاری لشکر و وزارت کشور را با کیون کور زک داشت در پادشاهی سخت
 عظیم شد چنانکه در جای خود گفت شود مع القصد مدت سلطنت یکاوس در ایران یکصد و پنجاه سال بود
 و از کلمات دوست که کار را مژاندیشا است چنانکه میوه درخت موافق تخم تواند بود

دلیعهدی کهنه

یونام سپهر و زیاست و نام مادرش یزدسا دختر صا و وقت که از ارجان بیت المقدس بود علی اکبر و پیش

پنجابی بسند ملی متکی آمد و کار دین و دولت را بنسق داشت و قلعه او را شلیم را مرتت کرد و در عمارت
 مسجد اقصی و ابواب آن بنفیسند و دود بناهای زمین در محاکم محروسه بنیان فرمود و بانی عموں مصاف داد
 غلبه یافت چنانکه ایشان صد بدره زر و دود و هزاره و مثل آن کدیم بجزرت یونام ارسال داشتند

عمر ۵۰

لوک اکلی

عمر ۵۰

میجا

یونام سپهر و زیاست و نام مادرش یزدسا دختر صا و وقت که از ارجان بیت المقدس بود علی اکبر و پیش
 پنجابی بسند ملی متکی آمد و کار دین و دولت را بنسق داشت و قلعه او را شلیم را مرتت کرد و در عمارت
 مسجد اقصی و ابواب آن بنفیسند و دود بناهای زمین در محاکم محروسه بنیان فرمود و بانی عموں مصاف داد
 غلبه یافت چنانکه ایشان صد بدره زر و دود و هزاره و مثل آن کدیم بجزرت یونام ارسال داشتند

سلطنت یونام در آل یهود چهار هزار و شصت و شصت و پنجاه سال بعد از یهو ط آدم بود
 یونام سپهر و زیاست و نام مادرش یزدسا دختر صا و وقت که از ارجان بیت المقدس بود علی اکبر و پیش
 پنجابی بسند ملی متکی آمد و کار دین و دولت را بنسق داشت و قلعه او را شلیم را مرتت کرد و در عمارت
 مسجد اقصی و ابواب آن بنفیسند و دود بناهای زمین در محاکم محروسه بنیان فرمود و بانی عموں مصاف داد
 غلبه یافت چنانکه ایشان صد بدره زر و دود و هزاره و مثل آن کدیم بجزرت یونام ارسال داشتند
 مدت طغش شازده سال بود و فتنش در قریه داود است
 طهر و منجا در آل یهود چهار هزار و شصت و شصت و پنجاه سال بعد از یهو ط آدم بود
 میجا بن توتزاتی از جمله پسران بنی اسرائیلست و لفظ میجا کبریم و سکون بای تخیانی و خای نقطه دار و الف
 در لغت عبری معنی مغلس است و لقب آنحضرت جبرشی است و این لفظ بمعنی خوش نشین باشد چنانکه در قصه
 ایاس علیه السلام نیز مذکور شد جایش در روزگار سلطنت یونام مردم را برادر راست میخواند و شرفیعت
 موسی را در و اج همیده او کتاب بنوت آنحضرت مشتمل بر هفت فصل است که انهای معارف و حقایق و خبر
 از بیلیات و امانات آئینده و به

سلطنت یوشاع در سبط عشار چهار هزار و شصت و شصت و پنجاه سال بعد از یهو ط آدم بود
 یوشاع بن الاچون قناع بن زوینا را عرض میسر داشت خود در آل یهو ط ایل را بیت ملی برافراشت و یجا
 در سبط یهو ط ایل را بیت ملی برافراشت و یجا

عمر ۵۰

یوشاع

یوشاع

یوشاع بن الاچون قناع بن زوینا را عرض میسر داشت خود در آل یهو ط ایل را بیت ملی برافراشت و یجا
 در سبط یهو ط ایل را بیت ملی برافراشت و یجا

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

روی از شریعت موسوی بر تافته روش بت پرستان گرفت و در زمان او سلمان ملک بابل که متورخین بابل
 او را شما نظر کنید چنانکه در جای خود مذکور شود با ابطال رجال بروی ترک آنکه در دهبوشع راجحان بود
 امکان برابری نبود از در خضوع و جودیت بیرون شده بدستاری تخت و پادشاهت او تقرب بت
 و خاطر ملک بابل را از خود شاد ساخت تا مراجعت به دارالملک خویش کرد بعد از پنجصد مدت خبر با شما
 بردند که هوشع با توار در یکدت و خیانت است چه هر سال خراج مملکت را بد رگاه فرعون میفرستد و از
 در سال آن مال که بدیخست مقرر داشته مضایقت میفرماید پادشاه در غضب شد و ابطال شکر را
 طلب فرمود و بامردان کار آرموده بشومرون آمد و هوشع را گرفته مجوس ساخت و سال در شومرون بست
 انگاه ان بلد را خراب و ویران ساخت بنی اسرائیل را از آنجا کوچ داد و بارض بابل آورد و در کنار نهر
 غوزان سکون فرمود و در وقت بنی اسرائیل بمکافات عمل گرفتار شدند و از ان طبقه خرابال یهودا در آن
 مقدسه باقی نماند علی آنجمله هوشع هفت سال در آل یهودا سلطنت کرد و در سال مجوس بود و سلمان
 در شومرون داشت و در سال نهم جلوس هوشع اسباط عشره اسیر شد و بملکی را بارض بابل بردند
 و ملک بابل بجای بنی اسرائیل از ننگان بابل و ساکنین کوئی و عاوا و حماه و سفر دیم جمعی کشید را کوچ داده بشومرون
 و اعمال ان آورده سکون فرمود و اما این مردم در ارض اسرائیل از شیران درنده رحمت میدیدند و زندگان
 برایشان صعب مینمود و لاجرم کس نزد سلمان فرستادند و عرض کردند چون ما شریعتی نداریم و رسم خدا
 نمیدانیم و بجای خدا پرستان آمده ایم خداوند سباع این بیا باز ابر ما مستط کرده چنانکه کار بر ما سخت هرگاه پادشاه
 کسی را بسوی ما فرستد که ما را دینی و آیینی آموزد باشد که از شرین سباع محفوظ مانیم پس ملک بابل یکی از شایخ
 آل اسرائیل را که با سیری برده بود و نزدیک ایشان فرستاد و تا آنجا که را شریعتی آگاه کند و هم نشان
 رسم بت پرستی داشتند چنانکه اهل بابل با خث و اهل کوئی زغال و اهل حماه و عایشین و تراق را که آگاه
 ایشان بود پرستش میکردند و قبیله سفر و دیم فرزندان خود را برای قربانی در آتش میوختند و دیگر نیزستند
 علی آنجمله هوشع آخرین ملک سباط عشره است

1434A

مورخین

سلاوا انک پادشاہ ہفتم است از خاندان جووانک بعد از پدر بر کرسی محکمت شد و اراضی چین و ماچین و تبت و خوار
بکرفت و باندک مدت استیلای تمام یافت آنگاه دست جو رو تقدی ببردن کرد و مال رعیت بکرفت و مردم
لنگری مذاد و کار خلم را بجای کشاید که خلق بروی بشوریدند و از اطراف و انجا و محکمت کرد آبرہ در قتل پادشاہ
یکدل و یکجہت شدند ہر چند سلاوا انک طریق چارہ جست راہ بجائی نبرد و عاقبت الامر مردم بکشد و ہر جو
او ماضی کردہ بروی غلبہ یافتند و او را بقتل آوردند مدت سلطنت او در محکمت چین پانزدہ سال بود و در

داین روش بت پرستان داشت

جلوس شہانہ فطر در محکمت اعلیٰ چارہزار و شصت و نہفتاد و پنج سال بعد از سقوط اوم بود

444

شما نظر بعد از غلبت پلستور و مملکت بابل خداوند تاج و تخت گشت و در آن ملک را در شهر بنوا مقرر داشت

پیشانی

غورانی باغ محمدی دور
سجده و ایت و دعا

سید محمد بن علی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

عاشق و غافل
حاجت و غافل
و غافل و غافل

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب مدظلہ العالی

ما خست یاں
مرد و لبت دہا

مجلس عالی قانون و دیوان
مجلس وزراء

سید محمد بن عبدالحق

خبر بایرستان

وہابیہ کی فہم و فہم

دو روزی که در آنجا بود

١٠٠

1425
1426

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

و ایجان مملکت و سران سپاه را بدرگاه حاضر ساخته هر کس را فرار و خور حال آورد احسان و افضل فرمود و در بار
با خویش مهربان ساخت مکی قادر و غالب بود و برادر تواریخ سلیمان را نمیده اند چند گزیت باراضی مقدسه
تا ختن برود مملکت آل اسرئیل را فرو گرفت و شومرون را که دارالملک اسباط عشره بود برانداخت
و هوشاع بن الازرا که آخرین ملوک آل اسرئیل است اسیر و دستگیر ساخت و بنی اسرئیل را جمیعاً از سر
مقدسه کوچ داده بحد و دیال آورد و در میان کن ایشان از مردم بابل برد و سکون فرمود چنانکه در ذیل قصه
هوشاع مرقوم افتاد علی بن محمد سلاطین اسباط عشره بدست دی منقرض شدند و جز آل یهود از بنی اسرئیل
باقی نماند مدت یکش چارده سال بود

سلطنت اعاز در آل یهود چهار هزار و شصت و شصت و یک سال بعد از یسوع مسیح بود

۴۶۸۱
اعاز بن ابی حنیف
ملوک آل یهود

اعاز بن یوتام بیت و پنجاله بود که بر کسی مملکت استقراریافت و کار پادشاهی آل یهود اباوی راست آمد
و لوای کفر و عصیان بر افراخت و مذاج او تا از آبادان کرد و قربانی هشتاد و چنانکه کیش بعضی از کفار بود و فرزند
خود را با آتش سوخت از یزیدی کار آل یهود پریشان گشت و خشم خدای ایشان را کفر کرد و یسوع یوتام در قید
حیات بود که از معاصی اعاز لشکر بن هدا ملک آرام باراضی آل یهود تا ختن کرد و بلا و دوا مصایبان
خراب و دیران گشت که دهی را با تیغ بکزد و سید و جمعی را با سیری برودند و از آن سوی لشکر بنی اسرئیل
بفرمان هوشاع بن الایسوی بیت المقدس آمد به آل یهود اصناف دادند و صد بیت هزار کس از انجمن
دیگر و زعرضه شمشیر ساختند و دویست هزار کس از رجال و سواد اطفال آل یهود را با سیری برودند چنانکه
حال این بسیار در قصه عدد علیه السلام مذکور شمع القصد چون اعاز خود در سلطنت منکن شد و صف حال خود
مشاهده کرد پناه با ملک بابل حبت و عریضه نزد او فرستاد که کار آل یهود سخت پریشانست چنانکه ایشان را
با کس یزیدی مقاطعه و مقابله نموده است و چند آنکه زرد سیم و سلاح و جامه در خزانه ملوک و محزن بیت المقد
بود بر گرفته برسم بدیه بخدمت او فرستاد و پادشاه بابل آن مال کثیر را بر گرفته با شکری فراوان از دلا
خویش بیرون شد و فرزند خود سخا ریب را نیز از آن مال خوشدل فرموده ملازم رکابش ساخت و بجانب دمشق
تا ختن کرد و در اصفان ملک ارمن را بجست و شهر دمشق را سخر ساخته کین اعاز را از ایشان بخوات چون
این خبر با اعاز بردند بر مرکب خویش نشسته تا دمشق باستقبال او شد و لشکر گذاری ویرا ببل آورد و نگاه ملک بابل
بارض خویش مراجعت کرد و اعاز از خدمت او رخصت یافته به بیت المقدس آمد و همچنان در کار معاش
طیان میفرمود و برای اسنم امالی دمشق قربانی میفرستاد و ابواب مسجد قی را بر بست و هر آینه
زرد سیم که در آن بود بر گرفته بجست و از برای اسنم مذاج رفیع را آورد و مدت سلطنتش در آل یهود از
سال بود چون از نهمان برفت خواستند سوکاری و صحبت او را سیکو بداند بیک نگاه آفتاب
بغرب در افتاد و ده ساعت از روز نگذشت پس شامگاه درآمد و مردم از غرای او باز ماندند علی بن محمد
در حوالی بیت المقدس مدفون ساختند و بسبب عمل فحشش او در مقبره ملوک گذشتند

جلوس انیس در مملکت مصر چهار هزار و شصت و شصت و یک سال بعد از یسوع مسیح بود

وقایع بعد از سقوط آدم تاج بخت

چون زمان زیراه بنایت شد بد از جهان بر لبست و مملکت مصر را صاحب فرمانی و فرمانگذاری نمایندیش
که از هر دو چشم کور دنیا بیا بود مردم مصر سلطنت برداشتند و او را امیراث تاج و تخت دادند پس
انجیس بر تبه فرعون رسیده و مملکت مصر و حبش و نوبه و سودان را بتصرف در آورده و رایت استقلال خود
بر افراخت و مدت بیست و دو سال پادشاهی داشت بچشمی که یکی از صنایع سودان و مغرب
زمین بود ملک از دست وی گرفت چنانکه دجای خود مذکور شود

جلوس سیوانک در مملکت چین چهار هزار و شصدهشتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود

سیوانک پادشاه هشتم است از دودمان جووانک بعد از پدر مرتبت خاقانی و درجه جابانی یافت و مملکت
چین را بجز حکم و مطیع فرمان ساخت و بر کشیش آباء و اجداد خود این بت پرستیدن گرفت و تعمیر و آباد
تجارتها معی طبع فرمود و اما باریت و لشکری برنج عدل و انصاف میرفت و مردم را بوفور بدل و نان میپاشید
تا زده سال بر تاست چین و ماچین و تبت و خا سلطنت داشت چون هنگام رحلتش در رسید فرزندش
و معتر خود لوانک را حاضر ساخته به پند و اندرزش از رموز مملکت و امان و مینا ساخته تاج و تخت را بدو سپرد

و خود رخت از جهان ببرد

جلوس کاپش در ایالتیایا چهار هزار و شصدهشتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود

کاپش پسر کاپس است که شرح حالش ازین پیش مر قوام افتاد بعد از پدر و در هوای فرمانگذاری کمر استوار گردید
ایالتیایا دست یافت و دارالملک الیالتیایا را پای تخت کرده بر سیر حکومت نشست و خورد و بزرگ سپاه
در عیت را بدو راه حاضر ساخته هر کس را نوازشی در خور فرمود و مردم را با لطف و احسان خود در خدمت ساخت
و بر روش پدران آیین صابین داشت و پرستش آقاب و ستاره میکرد و چون زمان حلتش از جهان فانی گردید
شد فرزند بر و منند خویش تی بزین را طلب داشته ولایت عهد بدو گذاشت و خود در گذشت مدت پادشاهی

در ایالتیایا سیصد و ده سال بود

جلوس شامربابا چهار هزار و شصدهشتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود

شامربابا پسر شامربابا است که در توره توره را ساریب نامیده اند علی بن محمد بعد از پدر در مملکت غنوا صاحب تاج
و لواشد مردی درشت خوی و نامیجا ر بود و بر روش پدران خویش آیین بت پرستان و مشرکان داشت گناه
که در مملکت استیلا یافت و در کار سلطنت مستغرق لشکری نامعد و کج آورده بمنزله تخریب المقدس از بابل برآمد
و تخت بادامی جوژان و حاران در اصف و تلماسار و حماه عبور کرده همه را بهر ذنب و غارت ساخته متوجه
مصر گشت و بعضی از بلاد و اصحاب و مصر مفتوح ساخته اموال و اطفال را کین از ایتا راج بر گرفت بچشمی که از
هر دو چشم نابینا بود و در وقت پادشاهی مصر داشت در خط و حراست مملکت خویش بر خواسته پاهای بر آورد
و برای جنگ شامربابا بیرون فرستاد چون مقصود پادشاه بابل تخریب المقدس بود در مصر خندان و زند
و از آنجا کج داده بخارجیت المقدس آمد و در فاشا قاراکه سپهسالار لشکر بود و بنزد خرقیا پادشاه بود و فرستاد پیام
داد که با حشر پنج ساله بدرگاه فرستند یا آگاه جنگ شوند خرقیا بدرگاه خداوند بنالید و بدو مای بیضا علیه السلام

انجیس بر تبه فرعون
رسیده و مملکت مصر
و حبش و نوبه و سودان
را بتصرف در آورده
و رایت استقلال خود
بر افراخت

سیوانک در مملکت چین
چهار هزار و شصدهشتاد و سه
سال بعد از سقوط آدم بود

کاپش در ایالتیایا
چهار هزار و شصدهشتاد و سه
سال بعد از سقوط آدم بود

کاپش در ایالتیایا
چهار هزار و شصدهشتاد و سه
سال بعد از سقوط آدم بود

شامربابا در مملکت غنوا
صاحب تاج و لواشد
مردی درشت خوی و نامیجا
ر بود و بر روش پدران
خویش آیین بت پرستان
و مشرکان داشت گناه
که در مملکت استیلا یافت

سگسنا شرب بلاک شد ندنا شرب از ان مملکه خود را بنجا کشیده بملکت بابل فرار نمود و بسکلی سهره و کمری
از ان مقام بود فرود شد و حکم داد که آن یهودیان را که در عهد پدر خود شلای نظر با سیری آورده بودند و می گشتند
و برهنه بر سر راه انداختند کسی را آن جرات نبود که جدا گشتگان را از راه برگیرد و شلای که سیرا
بزرگتر سنا شرب بودند از افعال و اعمال پر طول شد ندنا هم جدا گشتان شده با جمعی از ابطالان که بسکلی سهره و کمری
و پدر را با تیغ کمر را بیدار از من سنا را نمودند از وی پسر کوچکی را که ایسرا و ان نام داشت داد و در حق
سلطنت رسید مع القه فیصل این احوال غریب در قهه شیاع مرقوم خواهد برای دفع طلب بکر از خستادت کشتن ملک بن پادشاه
سلطنت خرقا در آل یهود چهارم اردو ششصد و نود و هفت سال بعد از یهودا اوم بود

۴۶۹۷

خرقا پسر آقا راست نام مادرش آگی دختر آتخریاست وی بیت و چنباله بود که صاحب تاج و لواشده بود در سلطنت
یافت و آثار جو و عیسیمان پدر را محو فرمود و ابواب بیت الله را بکشود و بنی یوی را آورده بخدمت خانه خدای را رشت
و آن ماریس که موسی علیه السلام برای دفع ماری کزنده در میان نصب فرمود چنانکه در قهه آنحضرت مرقوم شد بفرمود
قطع و محو کرد و ندازیزوی که بنی اسرائیل از آن مختار نام نهاده پرستش میکردند آنگاه با مردم گفت که پدر این شلای سهره و کمری
و فرزندان شاهیه اسیر گشتند از یزوی که پشت با فرمان خدای کردند و در ویش کافران گرفتند اینک بخدمت
بازگشت کنید و شریعت موسی پیش گیرید خدای بر شما رحم کند آنگاه می شناسی و یوئیل بن عریا بنو و دیگر بزرگان
بنی یوی را بفرمود تا بیت الله بن ابواب مسجد را بکشودند و هشت روز خانه خدای را ظاهر کردند پس خرقا خوار
بمسجد قسمی درآمد آل یهودا فرختم گشتند و در آن روز سه هزار کوفته و ششصد سر کافران کردند و در حضرت آنکه
به نیاز و نماز پر و خستند از ان پس چند کس بفرموده خرقا بارض اسرائیل و آل یهودا روان شدند و مردم را
بدین خدای و شریعت موسی دعوت کردند و ساکنین ارض افرایم و منشی و قبایل زبولون ایشازرا استهزا میکردند
و با سخن آنجماعت موافق نبودند و دیگر مردم به بیت المقدس آمده بخدمت خدای بازگشت نمودند و بعد فطیر کردند پس از ان وقت که
خرقا بزین بنیامین و افرایم و منشی شده مذاج و معابدی که برای او شان و همنام بر آورده بودند خراب کردند
و مردم را بشرف اسلام در آورند و دیگر احوال خرقا در قهه شیاع اسلام مذکور خواهد شد

خرقا پسر آقا راست نام مادرش آگی دختر آتخریاست وی بیت و چنباله بود که صاحب تاج و لواشده بود در سلطنت یافت و آثار جو و عیسیمان پدر را محو فرمود و ابواب بیت الله را بکشود و بنی یوی را آورده بخدمت خانه خدای را رشت و آن ماریس که موسی علیه السلام برای دفع ماری کزنده در میان نصب فرمود چنانکه در قهه آنحضرت مرقوم شد بفرمود قطع و محو کرد و ندازیزوی که بنی اسرائیل از آن مختار نام نهاده پرستش میکردند آنگاه با مردم گفت که پدر این شلای سهره و کمری و فرزندان شاهیه اسیر گشتند از یزوی که پشت با فرمان خدای کردند و در ویش کافران گرفتند اینک بخدمت بازگشت کنید و شریعت موسی پیش گیرید خدای بر شما رحم کند آنگاه می شناسی و یوئیل بن عریا بنو و دیگر بزرگان بنی یوی را بفرمود تا بیت الله بن ابواب مسجد را بکشودند و هشت روز خانه خدای را ظاهر کردند پس خرقا خوار بمسجد قسمی درآمد آل یهودا فرختم گشتند و در آن روز سه هزار کوفته و ششصد سر کافران کردند و در حضرت آنکه به نیاز و نماز پر و خستند از ان پس چند کس بفرموده خرقا بارض اسرائیل و آل یهودا روان شدند و مردم را بدین خدای و شریعت موسی دعوت کردند و ساکنین ارض افرایم و منشی و قبایل زبولون ایشازرا استهزا میکردند و با سخن آنجماعت موافق نبودند و دیگر مردم به بیت المقدس آمده بخدمت خدای بازگشت نمودند و بعد فطیر کردند پس از ان وقت که خرقا بزین بنیامین و افرایم و منشی شده مذاج و معابدی که برای او شان و همنام بر آورده بودند خراب کردند و مردم را بشرف اسلام در آورند و دیگر احوال خرقا در قهه شیاع اسلام مذکور خواهد شد

طوری شیاع چهارم اردو ششصد و نود و هشت سال بعد از یهودا اوم بود

۴۶۹۸

یشایان آموح از جمله پیغمبران بنی اسرائیلست و لفظ شیاع یعنی یحیی یا زشتین بجه مفتوح و عین مهوسا کن دیای تحانی
دیگر و لفظ در لغت عبری یعنی فرج الله است و معرب آن اشعاست که بجای یای تحانی بسره نهاده اند و زین
ساکن و عین را کسر نموده اند و کتاب نبوت آنحضرت مثل برشت و شش فصل است که بیشترش از اخبار غیبیه
و بعضی شمر برشت پیغمبر صلی الله علیه و آله است علی آنکه بخاریب ملک بابل که شمع عالیشان پیش مرقوم شد در عهد
سلطنت خرقا پادشاه یهودا سپاهی بزرگ ساز داده برای فتح بیت المقدس از بابل بیرون شد و در شاقا
که سپهسالار لشکر بود با جمعی از ابطال سپاه از ارض یمنش بزد خرقا فرستاد تا سخن از یمن و امیه گفته او را می شنید
بداد و خراج چندین ساله اخذ نماید و شاقا چون به بیت المقدس درآمد این قومین حقیقا که ناظر بیت الله بود و بهشت
الکاتب دیواج بن اساف که منصب و قدر داری داشت از جانب خرقا بزد و شاقا بیرون شدند تا سخن پادشاه

یشایان آموح از جمله پیغمبران بنی اسرائیلست و لفظ شیاع یعنی یحیی یا زشتین بجه مفتوح و عین مهوسا کن دیای تحانی دیگر و لفظ در لغت عبری یعنی فرج الله است و معرب آن اشعاست که بجای یای تحانی بسره نهاده اند و زین ساکن و عین را کسر نموده اند و کتاب نبوت آنحضرت مثل برشت و شش فصل است که بیشترش از اخبار غیبیه و بعضی شمر برشت پیغمبر صلی الله علیه و آله است علی آنکه بخاریب ملک بابل که شمع عالیشان پیش مرقوم شد در عهد سلطنت خرقا پادشاه یهودا سپاهی بزرگ ساز داده برای فتح بیت المقدس از بابل بیرون شد و در شاقا که سپهسالار لشکر بود با جمعی از ابطال سپاه از ارض یمنش بزد خرقا فرستاد تا سخن از یمن و امیه گفته او را می شنید بداد و خراج چندین ساله اخذ نماید و شاقا چون به بیت المقدس درآمد این قومین حقیقا که ناظر بیت الله بود و بهشت الکاتب دیواج بن اساف که منصب و قدر داری داشت از جانب خرقا بزد و شاقا بیرون شدند تا سخن پادشاه

وقایع بعد از بسطوط آدم تا هجرت

پادشاه بابل را باز زدند و قشاق با ایشان گفت که سخی ریب میفرماید با کدام لشکر چه توانائی از رقبه طاعت بیرون شده ایم و از حرب من هر اسنای نمیتواند و منکر رفایم میگویم صلاح حال شما آنست که اگر دکان بنزد سخی ریب فرستید و خرج محنت نفاذ حضرت دارید تا این مانده انگاه برخواست و با و از بستان گفت اگر و بودیان پادشاه با حق میفرماید که خرقی شمار انفریب که او نمیتواند شمار انگاه داشت و نمویده خدای من شمار امیر ماند که خصل کذبست آیا خدای حیات دارد و سفر و تیم و سارون اراضی ایشان را از ترک ز سپاه من این داشت که خدای او در شلیم شمار انگاه دارد و در بچکس در جواب او سخی نخت پس ایایم و شتا و یواح از نزد او بیرون شده کریان بریدند و با خدمت خرقا آمد آنچه دیده و شنیده بودند باز نمودند خرقا جام بر تن چاک زد و به بیت الصدرا آمد و طاسی در بر کرد و بزرگان قوم را پلاس در بر کرده نزد اشعیا فرستاد و اشعیا که برکت دعای آنحضرت از دست دشمن خلاصی جوید اشعیا فرمود که خرقا دل قوی دارد که سخی ریب را بداند از خود باز خواهیم فرستاد و در خانه خود عرصه هلاک خواهد شد علی ایچو رقتا قاهر اجبت کرده بنزد سخی ریب رفت و آنچه بآل یهودا ابلغ داشته بود بر عرض رسانید سخی ریب دیگر باره نامه بخرقا فرستاد که مگر نشنیده و جلات و غلبه مرا اینک با ارضی جوزان و حاران و اوصاف و تاسا روحیات نظر کن و پیرس چه شد بزرگان ارفاد و سفر و تیم تو کان کرده که خداوند تو گناهان تست همانا بیت المقدس را محو خواهیم کرد و خاک را بر باد خواهیم داد چون نامه بخرقا رسید از ابر داشته مسجد ارضی درآمد و نامه بکشود بر دست نهاد و گفت پروردگار را کوشش فرادار و بشنو و چشم بکشی و بین کلمات سخی ریب را که بر خدای سخره کرده است و زار زار بر سرست و ریوقت از پیشگاه جلال خطاب با اشعیا آمد که خرقا را بگوی خدای میفرماید من او را شلیم را محافطت خواهیم کرد تا سحاب جان چهره نشود و براه خود باز کرد و چون بخرقا رسید دل قوی کرد و بزرگان آل یهودا را فرمود تا هر چشمه و نه آب که در اطراف بیت المقدس بود پوشیده داشته و مجرای میاه را سد فرمودند تا چون لشکر سخی ریب را فرو دشو مذاب نیابند و بری ریسع بر یحیی بن قلع بر آورد و جمعی را برای حراست در انجا بداشت و سلاخ جنگ از هر سوی فراهم کرده بر لشکرین بخش کرد و مردم را بر خط و حراست شهر بخت ساخت و از ان سخی ریب با لشکرهای فرادان بطن هر بیت المقدس فرو دشته آن بلده را محاصره فرمود و چون شبانگاه درآمد بهای اشعیا فرشته خداوند بشکرگاه سخی ریب شد و یکصد هشتاد و پنجاه تن از لشکرین او را هلاک کرد چون باد این خوف را برخواست و این حادثه را سخی ریب مشاهده کرد و عظیم تر رسید و دیگر مجال توقف بر آس و نماند تا چار بار بر بسته روانه بابل گشت از ان شهر مساری که از مردم خویش داشت بجا نه خود درینا مد بلکه هم از راه بیگل سحره و ج که نام کی از اسنایم ایشان بود و در رفت و عبادت صنم خویش پرداخت و حکم قبل آل یهودا کرد که در حد شلیم نظر با سیری آورده بود چنانکه مگور شد علی ایچو دو سپهروی که یکی مرغ و آن دیگر مرغ صرنا نام داشت بیگل شده پدر را با تیغ بکشد و خدای او را راضی از منته فرار کرد و چنانکه شرح اینا جری در ذیل قصه سخی ریب مرقوم شد مع القصد بعد از واقعه سخی ریب آل یهودا در عبادت خدای راسخ شدند و برای تقرب قربانیا به بیت الله آوردند و بعد از آن حضرت خرقا ارسال داشتند و روزی چند چون ازین وقایع بگذشت خرقا را بخورش و اشعیا با وی گفت که گویا

سخی ریب را از سخی ریب

جوزان و حاران و اوصاف و تاسا روحیات

سخی ریب را از سخی ریب

تشریح شرح و بیان
و سکون بین سخی ریب
و دو سکنی و خرقا
خج با سحره و مرقوم

مهم بنی
مهم بنی
مهم بنی

جلد اول رتباب اول ناسخ التواریخ

خویش را بگذارد زیرا که روزگار تو بنایت رسیده و خرق این سخن هر استغناک شده و بگانه خدای در آمده و باز بگذشت
 و در حضرت آن هزارید و از خداوند زندگانی خواست و مسئلتی با اجابت مقرون شد و خطاب با شعیب شد که
 خرق را بجوی ترا پانزده سال دیگر زندگانی دادم و بیت المقدس را از دست اعدا محفوظ نگه داشتیم پس شعیب این فرد و بجز
 نزد خرق در جواب گفت چگونه و انهم دعای من مستجاب است و زنده خواهم ماند شعیب فرمود علامت قبول را بر تو مانا هر
 کم درین وقت ده ساعت از روز گذشته بود حکم کرد تا آفتاب رخت کرده اول طلوع میرشد و آن ده ساعت روز
 باز آمد و علمای عبری زبان چنان دانستند که واپس شدن این روز در زمانی است که از روز بود که در عزای آحابز یک
 نگاه گذشت آفتاب مغرب در افاق و چنانکه مذکور شد علی بکوه عسبه ازین مجمره شعیب مشی از برک انجیر گرفته مرهم ساخت
 و بر قرص خرق که دریای داشت گذاشت تا بهبود یافت و از هلاکت برست مقرر است که ایسر خادان کلدی سپهر
 سحاریب که درین وقت بجای پدر ملک بابل بود در دار الملک خویش سکون داشت نگاه آفتاب را بدید که واپس شد
 و ده ساعت از روز باز آمد نیک متحیر شد و از هر سوی جستجوی در آمده حقیقت حال را معلوم کرد که از عجز شعیب
 و سعادت خرقا حسن امری شکفت روی نموده پس مرداخ سپهر بلاد ان را که ملازم حضرت وی بود بر مسالت
 بیت المقدس فرستاد و خرقا را تنیت گفت و در و در فرستاد و خرقا فرستاده ملک بابل را کرم داشت و هر خرقا
 و دغاین که در بیت المقدس انداخته بود برای شکوه سلطنت در چشم بکانه جمله را بنظر فرستاده ملک بابل بگذرانید و در
 به تشریف علی نواخته رخت انصراف فرمود و نگاه اشعیاب علیه اسلام بنزد خرقا آمد و فرمود که از مصافت را می
 بود که انداخته خود و پدر ان خود را با فرستاده ملک کثوف داشتی چه آنروز پیش آید که هر چه را این رسولان دید
 پادشاه بابل بکیرد و بارض بابل انتقال فرماید و چنان شد که آنحضرت فرمود چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد
 ملک خرقا در آل یهودا بیت و نه سال بود و در فن او در قریه داود است مال مال اشعیاب و شهادت آنحضرت در ذیل
 قصه نموده مرقوم خواهد شد علی بنیاد علیه السلام

مرودغ با هم در یک
و در این نقطه و انوقت
در این نقطه و انوقت

جلوس یوانگ در مملکت چین چهار هزار و شصت و نود و نه سال بعد از یسوع آدم بود

۴۹۹

یوانگ پادشاه نهم است از دودمان جودانگ که بعد از پدر صاحب تاج و تکرشت و در مملکت چین نافذ فرمان
 شد مردی ظالم و جفا پیش بود چنانکه در زمان دولت او بیکس آسوده نبود و کسی با طاعت امن نداشت رعیت و سپاه
 از دست تعدی وی تسیر نماند و آه بودند و اعلی و ادالی از آتش جور او در کانون عذاب میزبنددت چاه و کجا
 بنیسکون روز بر دو مردم را برنج داشت چون دولتش بکران آمد و زمان مرگش فرا رسید فرزند داشت و اکبر خود
 سو دانگ را پیش خواسته و صیای خویش را بگذاشت و او را بجای خود و میدهد ساخته خود جای پرداخت

۴۹۰

جلوس تی بریس در مملکت ایتالیا چهار هزار و شصت و یک سال بعد از یسوع آدم بود

تی بریس پسر کاتس است بعد از پدر در ایت جابانی برپای کرد و در مملکت ایتالیا استیلا یافت خود و بزرگ رتبه
 طاعتش را بر گردن نهادند و فرمانش را مطیع و مطا شدند چون نام وی در مملکت بلند شد منباده ایتالیا در بیم
 شدند که مبادا تی بریس بر تمامت مملکت دست یابد و جمیع بزرگواران را محصور و مغلوب فرماید لاجرم از اطراف و اطراف
 ممالک مجنبدند و لشکر ساز داده از پی جنگی هم آیند شد و چون اینجائی تی بریس آوردند لشکر خود را جمع آورد

و در این نقطه و انوقت
و در این نقطه و انوقت
و در این نقطه و انوقت
و در این نقطه و انوقت